

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

همراهان عشق در تهیه و تنظیم خلاصه برنامه ۱۰۴۳ گنج حضور

تنظیم کنندگان متن	بخش ابیات	بخش خوانش	ورد و پی دی اف
خانم‌ها فرزانه از تهران	خانم‌ها شهروز عابدینی از تهران	خانم‌ها سمانه بهادری از ملایر	آقایان حسن خرمی از هرمزگان
بهاره دلارام از تهران	زهرا شاهین از تهران	لیلا مظاهری از تهران	امیرعلی ضیایی از تهران
سرور مال‌احمدی از شیراز	زهرا شاهین از تهران	فاطمه از بانه	تنظیم کنندگان ویدیو
سمیه حسن‌پور از گیلان	مروارید رضایی از کرج	بهاره دلارام از تهران	آقایان اشکان بابکی از مازندران
آرزو مرادی از ترکیه	گلارا مزدبهر از اهواز	هنگامه ابراهیمی‌فرد از رشت	مهران احمدی از کانادا
آزاده سلیمانی از نوشهر		آریانا ایمانی از رشت	میلاد صحرارو از نروژ
مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد		مرضیه شوشتری از پردیس	کیان از سراب
پارمیس یزدانی از کرج		پرینا شوشتری از پردیس	خانم‌ها گلارا مزدبهر از اهواز
		اکرم رقیبی از قزوین	فریده مقصودی از هلند
تهیه کنندگان عکس‌نوشته‌ها	بازبینی کنندگان نهایی	نرگس کیایی از گیلان	نرگس اجل افشار از نروژ
خانم‌ها زهرا کلانتری از ساری	خانم‌ها زهرا شاهین از تهران	شهربانو کردی از کرج	آرزو مرادی از ترکیه
طاهره نجاریان از بجنورد	هنگامه ابراهیمی‌فرد از رشت	آسیه حیدری شاهی‌سرای	الهام بسیطی از فنلاند
طاهره ره‌گوی از تهران	اکرم فولادی از نجف‌آباد	سرور مال‌احمدی از شیراز	لیدا شیخ‌الاسلامی از نروژ
آقای مجتبی آزادیان از همدان	مهتاب پورحمزه از سیرجان	مهتاب پورحمزه از سیرجان	زهرا آزاد از همدان
	فاطمه مخلصی از گلپایگان	خانم نورا	زینب شاطری از تهران
	زهرا احمدی از خمین		الهام موسوی از شیراز

لینک کانال گروه خلاصه برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozourSummNotes>

<https://t.me/GanjeHozourDigestVerses>

برنامه

۱۰۴۳

گل
حضور

اجرا:

آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۴۰۲/۹/۵

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۴۳ ، گنج حضور ، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

مرا هر لحظه منزل آسمانی
تو را هر دم خیالی و گمانی

تو گویی کاو طمع کرده‌ست در من
جهانی زین خیال اندر زیانی

بر آن چشمِ دروغت طمع کردم
که چون دوزخ نموده‌ستت جنانی

بر آن عقلِ خسیست طمع کردم
که جان دادی برای خاکدانی

چه نور افزایش از برق، آفتابی؟
چه بربندد ز ویرانی، جهانی؟

ز یک قطره چه خواهد خورد بحری؟
ز یک حبه چه دزدد گنج و کانی؟

چه رونق یا چه آرایش فزاید
ز پژمرده گیایی، گلستانی؟

به حقّ نور چشمِ دلبرِ من
که روشن‌تر از این نبود نشانی

به حقّ آن دو لعلِ قندبارش
که شرح آن نگنجد در دهانی

که مقصودم گشاد سینه‌ای بود
نه طمع آن‌که بگشایم دکانی

غرض تا نانی آن‌جا پخته گردد
نه آن‌که دررُبایم از تو نانی

ز بهمان و فلان تا فارغ آیند
طمع آن‌نی که گویندم فلانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۵)

واژگان ناآشنا

جَنان: جمعِ جَنَّة به معنی بهشت.
خاکدان: محلی که آشغال و خاک و خاشاک را در آن می‌ریخته‌اند، (مجاز) دنیا.
کان: سرچشمه، منبع، معدن.
گیا: گیاه.
گشاد: عمل گشودن، باز کردن.
فلان و بهمان: برای اشاره به شخص، جا، یا هر چیز مبهم به کار می‌رود.



مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزلها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من‌ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من‌ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

مرا هر لحظه منزل آسمانی

تو را هر دم خیالی و گمانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۵)

[انسان فضاگشا یا من اصلی انسان که امتداد زندگی و خداست، خطاب به من کاذب یا من ذهنی انسان چنین می‌گوید:] من در هر لحظه یا در این لحظه ابدی، با جدی ندانستن اتفاق این لحظه و صفر کردن من ذهنی‌ام فضا را باز می‌کنم و در آسمان فضای گشوده شده درونم منزل می‌گزینم. اما تو ای من ذهنی، هر لحظه در گمان و خیال هستی و از طریق آوردن چیزها به مرکزت فکر می‌کنی. [قانون بیت: ما به عنوان امتداد خداوند همیشه باید در آسمان فضای گشوده شده باشیم نه در زمین فرم‌ها.]

تو گویی کاو طمع کرده‌ست در من

جهانی زین خیال اندر زیانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۵)

[من ذهنی که به همانندگی‌ها چسبیده و ترس کم شدن آن‌ها را دارد می‌گوید:] «انگار هم خداوند و هم تمام مردم در من طمع دارند و حسادت می‌کنند.» این حس ترس و عدم امنیت هم فردی است و هم جمعی؛ در واقع نه فقط یک انسان که تمام دنیا از این خیال من ذهنی در زیان و در جنگ هستند.

[قانون من ذهنی این است که با پندار کمال خودش را آدم مهمی تصور می‌کند و می‌ترسد مردم از او چیزی بدزدند و باور دارد که همه در او طمع دارند.]

بر آن چشمِ دروغت طمع کردم

که چون دوزخ نموده‌ست جنانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۵)

جنان: جمع جَنَّة به معنی بهشت.

ای من ذهنی، آیا من به آن چشم دروغ‌بینت که معکوس و غلط می‌بیند و این همه بلا و دردسر ایجاد کرده، طمع کرده‌ام و حسادت می‌کنم؟ آیا به همان چشمی طمع دارم که این دنیا را که واقعاً می‌تواند بهشت باشد، خراب کرده و با دیدن برحسب همانندگی‌ها و ایجاد درد آن را تبدیل به یک

جهنم کرده است؟ [بهشت، یکتایی خداوند است و زمانی رخ می‌دهد که فضا باز شود و در مرکز ما هیچ همانندگی و دردی نماند. براساس قانون این بیت، اگر ما با چشم کژبین من‌ذهنی ببینیم و فکر و عمل کنیم، از بهشتی که خداوند خلق کرده تا در آن زندگی کنیم، جهنم خواهیم ساخت. انتخاب بهشت یا جهنم هم با خودمان است و هرکدام را بسازیم، تماماً به دست خودمان بوده نه دیگران.]

بر آن عقلِ خسیست طمع کردم که جان دادی برای خاکدانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۵)

خاکدان: محلی که آشغال و خاک و خاشاک را در آن می‌ریخته‌اند، (مجاز) دنیا.

ای من‌ذهنی، آیا بر آن عقل خسیس تو که همانندگی‌ها را محکم نگه داشته و رها نمی‌کند، طمع کرده‌ام و حسادت می‌کنم؟ همان عقلی که جان همه فن‌حریف‌الست را رها کرده و عقل خاک‌شناس را گرفته که فقط هم‌هویت‌شدگی، مواد ذهنی و دُرد را می‌شناسد و درمانش دروغین و ژاژ است.

[مولانا اسم عقل بد را گذاشته عقل خسیس، زیرا در من‌ذهنی آن همانندگی‌ای را که محکم گرفته‌ایم رها نمی‌کنیم؛ اما اگر از جنس‌الست بشویم، به چیزی احتیاج نداریم و هرچه را به حاشیه برانیم زندگی را به ما پس می‌دهد و وسیع‌تر می‌شویم و چیزها را از مرکزمان بیرون می‌رانیم.]

چه نور افزاید از برق، آفتابی؟

چه بربندد ز ویرانی، جهانی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۵)

برقی که هنگام رعد و برق یک لحظه در آسمان می‌زند، نماد روشنایی و عقل ذهن است که موقتی و دروغ‌بین است. آفتاب وجود انسان که با فضاگشایی از درونش طلوع می‌کند و اصل اوست، از این نور محدود و موقتی و از این عقل دروغ‌بین چه می‌تواند بگیرد؟ از وجود همیشه ویران و پر از درد من‌ذهنی، چه چیزی می‌خواهد به جهان اضافه شود تا آن را آبادان کند؟ [ما ادعای آبادانی داریم، اما با من‌ذهنی ویرانمان در حال خراب کردن زمین، اتمسفر و طبیعت هستیم تا پول بیشتری عایدمان شود. هیچ‌کس ما را درست نخواهد کرد مگر خودمان. در این راه، خودمان معلم خودمان

هستیم. باید با تأمل فضا را باز کنیم و با همین ابیات به اشتباهمان پی ببریم. حداقل این است که اگر به دیگران کمک نمی‌کنیم، ویرانه خودمان را به دست خودمان درست کنیم.]

ز یک قطره چه خواهد خورد بحری؟

ز یک حبه چه دزدد گنج و کانی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۵)

کان: سرچشمه، منبع، معدن.

دریای دانش خداوند یا انسانی فضاگشا مانند مولانا، از یک قطره که من‌ذهنی باشد چه می‌تواند بگیرد؟ و معدن گنج حضور و زنده شدن به خدا از حبه و ذره من‌ذهنی چه استفاده‌ای می‌تواند داشته باشد؟

[چرا قطره‌ها این‌قدر خودشان را مهم می‌دانند و پندار کمال و ناموس دارند؟ یک حبه یا ذره‌ای کوچک کجا و کان گنج و معدن آن کجا؟]

چه رونق یا چه آرایش فزاید

ز پژمرده گیایی، گلستانی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۵)

گیا: گیاه.

گلستان زیبا چه احتیاجی به یک گیاه در حال پژمردگی و خشک شدن دارد و این گیاه چه رونق یا زیبایی یا آرایشی به آن اضافه می‌کند؟ از وجود انسان دارای من‌ذهنی مریض که با بالارفتن سنش پژمرده‌تر هم می‌شود، چه چیزی به خداوند یا مولانا یا این جهان اضافه می‌شود؟ پژمردگی او به چه دردی می‌خورد؟ [ما در اثر خست، کژبینی و عقل خسیس پژمرده شده‌ایم و زندگی را به خودمان یا دیگران روا نمی‌داریم. این در حالی است که خداوند عقل خسیس را که موجب پژمردگی است دوست ندارد، بلکه فراوانی را دوست دارد، چون از جنس بی‌نهایت است.]

به حق نور چشم دلبر من که روشن تر از این نبود نشانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۵)

حق این است که نور چشم دلبرم، خداوند، یا نور هشیاری نظر که با فضاگشایی من و عدم شدن مرکزم پدیدار می شود، تشخیصش درست است و بهتر و روشن تر از این، نشانی ای وجود ندارد. تمام روشنایی ها و دیدهای دیگر هم که دید ذهنی است غلط هستند. [دید ما در ذهن دروغین است. همه ابیات برای این است که ما عقل خسیس من ذهنی و دید دروغینش را رها کنیم و بدانیم با گذاشتن همانیدگی ها در مرکزمان به نور چشم دلبر نخواهیم رسید.]

به حق آن دو لعل قندبارش که شرح آن نگنجد در دهانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۵)

حق این است که برای شیرینی و شادی زندگی، دوباره باید دو لب لعل و شیرین معشوق و دلبر، خداوند، حرف بزند، نه این که من به صورت من ذهنی حرف بزنم. این شادی بی سبب و شیرینی همچون قندش را با زبان و حرف زدن نمی شود توصیف کرد و باید آن را با آنصتوا حس کرد یا تجربه نمود.

[دو قانون در بیت قبل و این بیت می گویند که یکی نور خداوند و دیگری حرف و بیان اوست که به ترتیب دید درست و شیرینی و شادی بی سبب را در ما ایجاد می کند و هردوی این ها با فضاگشایی صورت می گیرد. درواقع دید من ذهنی و شیرینی هایی که از ذهن می آیند به درد نمی خورند.]

که مقصودم گشاد سینه ای بود نه طمع آن که بگشایم دکانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۵)

گشاد: عمل گشودن، باز کردن.

من طمع گرفتن چیزی از شما ندارم و دکانی برای آن باز نکرده ام، بلکه منظورم گشاد سینه، انبساط درون و تجربه قند خداوند بوده است. سینه ام که باز شود و فضا را بدون هیچ مقاومتی

بگشایم، از طریق گشایش سینه خودم سینه دیگران هم باز خواهد شد. [هر انسانی به این جهان می‌آید، تحت این قانون است که سینه‌اش را باز کند و از ارتعاش فضاگشایی‌اش، دیگران هم فضا و سینه را بگشایند. مقصود مولانا هم همین است.]

غرض تا نانی آن‌جا پخته گردد

نه آن‌که دررُبایم از تو نانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۵)

غرض من این نبوده که برحسب همانیدگی‌ها عمل کنم، بلکه قصدم این بوده‌است که با فضای گشوده‌شده به بلوغ عاطفی و معنوی برسم و به اصطلاح نانم پخته شود و از فضای ذهن به فضای گشوده‌شده بروم تا با رها کردن تمام همانیدگی‌ها به بی‌نهایت و ابدیت او زنده گردم. من به این جهان نیامده‌ام که نانی از کسی بدزدم و در فضای ذهن بمانم.

ز بهمان و فلان تا فارغ آیند

طمع آن‌نی که گویندم فلانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۵)

فلان و بهمان: برای اشاره به شخص، جا، یا هر چیز مبهم به‌کار می‌رود.

بنابراین قصد و غرضم این است که از فلان چیز یا فلان کس یعنی همه چیزها و انسان‌ها آسوده و رها شوم و هیچگونه وابستگی به چیزی یا به کسی نداشته باشم، نه این‌که از من تعریف کنند و بگویند فلانی آدم خوبی است. [مولانا هم می‌گوید که من برای این سینه‌ام را باز نکردم و این همه زحمت نکشیدم که بگویند فلانی شاعر خوبی است و اسم من بزرگ شود، بلکه قصدم این بوده که سینه‌ها باز شود و وابستگی به آدم‌ها و چیزها که ذهن نشان می‌دهد، از بین برود و انسان‌ها آزاد شوند.]

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۴۳

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و گرفتگی.

مختار مطلق: در این جا خداوند است.

(مختار: صاحب اختیار.

مطلق: کامل، تمام، به دور از نقص، محدودیت، استثنا و قید و بند.)

قبل از ورود به این جهان خداوند انسان را به عنوان هشیاری اداره می کرد، ولی به محض ورود به این جهان با چیزی همانیده می شود، آن چیز به مرکزش می آید و برحسب آن می بیند، از همین رو منقبض شده، فضول می شود و فکر و دید جدید می سازد، که این فکر و دید جدید بر مبنای زیاد شدن همانیدگی هایش است، به همین ترتیب عقل او نیز برحسب زیاد یا کم شدن همانیدگی ها قضاوت می کند و در کار مختار مطلق، خداوند دخالت کرده به او اعتراض می کند. [اتفاقات همیشه به وسیله مسبب، خداوند می افتد ولی من ذهنی خودش یا من های ذهنی را مسبب می داند و این فضولی اصلی است.]

ما رَمِيتَ إِذْ رَمِيتَ گفت حق

کار حق بر کارها دارد سبق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶)

خداوند در آیه ای از قرآن می فرماید: «تو تیر نمی اندازی بلکه من تیر می اندازم.» یعنی شما حرف نزنید و فکر نکنید تا خداوند از طریق شما حرف بزند و فکر کند که اگر فقط او فکر کند مؤثر است، همچنین کار خالی کردن مرکز از همانیدگی ها و عدم کردن آن و این که خداوند از طریق شما تیر بیندازد و فکر کند بر تمام کارها اولویت دارد.

(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷)

«...مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَ يُبْلِي الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.»

«...و آن‌گاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت، تا به مؤمنان نعمتی کرامند ارزانی دارد. هرآینه خدا شنوا و داناست.»

هر کجا این نیستی افزون‌تر است
کار حقّ و کارگاهش آن سر است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰)

در مرکز هر کسی که این نیستی و خلأ افزون‌تر است، کارگاه و کار خداوند در آن‌جا است.

نگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن.

خداوندا، من هیچ‌کدام از همانیدگی‌ها یا هرچیزی که به ذهنم می‌آید را نمی‌بینم و اگر هم نگاه کنم، بهانه‌ای است برای این‌که آن‌ها را از مرکز به حاشیه هل بدهم، فضا گشوده گردد و تو را ببینم. [پس هر چیزی بهانه می‌شود که من خدا را ببینم.]

عاشقِ صنّعِ توام در شکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

شکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلا است.

گبر: کافر.

صنّع: آفرینش، قدرت آفریدگاری خداوند.

مصنوع: آفریده، مخلوق.

من در شکر و صبر، وقتی ذهنم بد و خوب می‌کند باز هم تو را می‌بینم و عاشقِ این هستم که با فضاگشایی‌ام به مرکز بیایی و کار صنّع و خلاقیت انجام بدهی و من عاشقِ مصنوع، چیزِ ساخته‌شده یعنی همانیدگی‌ها نیستم.

عاشقِ صنَعِ خدا باقرِ بود

عاشقِ مصنوعِ او کافرِ بود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

عاشقِ صنعِ خدا با مرکزِ عدم، دارایِ فرّ ایزدی بوده و کارش باشکوه است، ولی عاشقِ مصنوعِ او که عاشقِ همانیدگی‌ها است رویِ خدا را پوشانده و کافر است.

شاد از وی شو، مشو از غیرِ وی

او بهار است و دگرها ماهِ دی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷)

ای انسان، مرکز را عدم کن و از همانیدگی‌ها شاد نشو، برای این‌که خداوند به صورتِ عدم و فضای گشوده‌شده بهار است و همانیدگی‌ها ماه زمستان که سرد است و وقتی برحسب آن‌ها می‌بینی به درد می‌افتی.

هرچه غیرِ اوست، استدراجِ توست

گرچه تخت و ملکِ توست و تاجِ توست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸)

هر چیزی غیر از خداوند، خراب‌کاری و تحلیل رفتن تو است، یعنی اگر همانیدگی‌ها در مرکزت باشند روزبه‌روز کارت خراب خواهد شد، ولو این‌که این همانیدگی‌ها پادشاهی تو باشد، ولی نمی‌تواند به مرکزت بیاید.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۱-۱۸۲)

«وَمَنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ.»

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند.»

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ.»

«و آنان را که آیاتِ ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند به تدریج خوارشان می‌سازیم

[به تدریج به لبِ پرتگاه می‌کشانیم]، [به تدریج به افسانه من‌ذهنی می‌کشانیم].»

توضیح آیات:

خداوند به صورت عدم به مرکزمان می‌آید و هر چیزی غیر از او به تدریج ما را به خواری و نابودی می‌برد، درواقع اگر همانندگی‌ها در مرکزمان باشند ما نمی‌فهمیم و فکر می‌کنیم به سمت بالا می‌رویم، اما درواقع پایین می‌آییم.

شاد از غم شو، که غم دامِ لقاست

اندر این ره، سوی پستی ارتقاست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۹)

لقا: دیدار، در این‌جا یعنی دیدارِ خدا.

ای انسان، چون همانندگی در مرکز است، همیشه برای اتفاقات بد، غصه‌دار و چالش‌برانگیز می‌افتد، خیلی کم می‌شود که اتفاق خوب بیفتد، پس وقتی غم می‌آید باید فضا را باز کنی، زیرا این غم دام یکی شدن با زندگی و دیدن خداوند است. وقتی در اطراف غم فضا باز می‌کنی، هرچند که من‌ذهنی‌ات کوچک می‌شود، اما در راه معنوی به‌سوی پستی رفتن و کوچک شدن برحسب من‌ذهنی، در حقیقت بالا رفتن و بزرگ شدن برحسب جان اصلی‌ات و خداوند است.

غم یکی گنجی‌ست و رنج تو چو کان

لیک کی درگیرد این در کودکان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۰)

غم مثل گنج است و رنج هشیارانه‌ات مثل معدن است، زیرا وقتی در اطراف «غم» یعنی همین اتفاق بد که برای همانندگی‌هایت افتاده‌است و این چالشی که ذهنت در برابر آن مقاومت می‌کند، فضا را باز کنی و رنج هشیارانه بکشی به خداوند وصل می‌شوی، اما این حرف را کودکان، من‌های ذهنی پنجاه شصت‌ساله هم نمی‌فهمند.

کودکان چون نام بازی بشنوند

جمله با خرگور، هم‌تگ می‌دوند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۱)

«کودکان»، آدم‌های چهل، پنجاه‌ساله وقتی نام بازی با همانیدگی‌ها را می‌شنوند مانند گورخر می‌دوند و اصلاً جلویشان را نمی‌شود گرفت.

ای خرانِ کور، این سو دام‌هاست

در کمین، این سوی، خون‌آشام‌هاست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۲)

«ای خرانِ کور»، ای من‌های ذهنی ندوید و همانیده نشوید، زیرا سوی همانش، هشیاری جسمی، من‌ذهنی و رفتن از این همانیدگی به آن همانیدگی دام‌های زیادی است و در پنهان، در سوی ذهن و همانیدگی‌ها خون‌آشام‌ها است که خون شما را خواهد مکید و شما را نابود خواهد کرد.

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای

باطنِ او جدّ جدّ، ظاهرِ او بازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

خداوند در پایان زمان روان‌شناختی یک طربِ شگفت‌انگیزی برای کائنات به‌وجود آورده که از انسان شروع می‌شود. «باطن» یعنی فضای گشوده‌شده جدی بوده و «ظاهر»، جسم، یک اتفاق یا هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی خداوند است. [برای هر انسانی در ده دوازده‌سالگی زمان روان‌شناختی که زمان تغییر من‌ذهنی است به پایان رسیده و تمام عرفا نیز این حقیقت را به انسان‌ها گفته‌اند که نباید جسم‌ها را در مرکز بگذارند، آن‌ها نمی‌توانند تا آخر عمر من‌ذهنی داشته باشند که یک دام و شبح است، درحقیقت دیگر من درست کردن و برحسب همانیدگی‌ها پز دادن دمه شده است و خیلی سطح پایین است. الآن دیگر ما می‌دانیم که مقصود اصلی ما زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است و قبل از این‌که به‌عنوان امتداد خدا از این زمین برویم باید به او زنده شده باشیم.]

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

همه عاشقان را که نسبت به من ذهنی مرده اند، «یار» یعنی خداوند با این فن کشته است که هرچه ذهن نشان می دهد بازی و فضای گشوده شده جدی است، مواظب باش مبادا من ذهنی تو را گول بزند و عشوه گری کند و ارزش های خودش را به تو بفروشد، [آن موقع تو هم گولش را بخوری، بخواهی دیده شوی، خودت را مقایسه کنی، حسادت کرده، به خودت و دیگران ضرر بزنی].

در حرکت باش از آنک، آب روان نَفَسُرد کز حرکت یافت عشق سِرِّ سراندازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

فَسُردن: یخ بستن، منجمد شدن.

برای این که گول من ذهنی را نخوری و فضا را بگشایی باید دائماً در حرکت سازنده باشی، زیرا آبی که می رود منجمد نمی شود و تو نیز مثل آب هستی، بنابراین مدام باید درک کنی که اتفاق این لحظه و ظاهر مهم نیست و این قدر بیت های مولانا را بخوانی که دیگر ظاهر برای بازی باشد، زیرا عاشق از حرکت سِرِّ انداختن سِرِّ من ذهنی را یاد گرفته است.

دامنِ فضلش به کف کن کوروار قبضِ اعمی این بُود، ای شهریار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۹)

قبضِ اعمی: گرفتنِ کور.

ای انسان، «کورانه»، در حالی که من ذهنی داری در اطراف اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و خوب و بد کردن، فضا را بگشا و دامن فضل خداوند را بگیر و دیگر رها نکن، یعنی مرکزت را عدم کن و دیگر فضا را نبند. گرفتن کور این گونه است که وقتی چیزی را بگیرد دیگر رها نمی کند.

ای دلیل تو مثال آن عصا در گفت، دَلَّ عَلَى عَيْبِ الْعَمَى

ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور است. همان طور که عصا دلالت بر کوری فرد می کند، توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی توست.

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۸)

ای کسی که هنوز همانندگی ها در مرکز است و برحسب همان همانندگی ها سبب سازی و علت و معلول می کنی، دلیل آوردن تو در ذهن برای همه چیز حتی وجود خدا، مانند عصایی در دست شخصی کور است. همان طور که عصا در دست کور دلالت بر کوری او می کند توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی و فضای باز نشده مرکز می کند.

با سبب ها از مُسَبِّب غافل سوی این روپوش ها ز آن مایلی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴)

ای کسی که نمی توانی مرکز را عدم کنی و فضا را نمی گشایی، تو هر سبب و هر همانندگی ای را می گیری و برحسب آن ها استدلال می کنی، از همین رو از «مُسَبِّب»، خداوند که با عدم، خودش را در مرکز نشان می دهد غافل هستی، به همین دلیل نیز سوی روپوش ها، آوردن همانندگی های بیشتر به مرکز مایل هستی. [هر همانندگی و هر فکر یک سبب است که می تواند پایه سبب سازی قرار بگیرد.]

آن که ببند او مُسَبِّب را عیان کی نهد دل بر سبب های جهان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

مُسَبِّب: خداوند، مُسَبِّبِ الْأَسْبَاب،

سبب ساز، عامل سبب ها.

عیان: آشکارا، به چشم دیدن، به صورت واضح.

آن کسی که فضا را باز کند و مسبب، خداوند را عیان و آشکار ببیند یعنی در عمل و به طور عینی از او استفاده کند، دیگر به سبب های این جهان دل نمی بندد.

درگذر از فضل و از جلدی و فن

کار خدمت دارد و خلقِ حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

جلدی: چابکی، چالاکی.

حَسَن: نیکو، خوب، زیبا.

ای انسان از این که بگویی «من دانش و سواد دارم، زرنگ هستم و برحسب من‌ذهنی و سبب‌سازی تکنیک‌هایی بلدم» بگذر، درعوض فضا را بگشا و مرکزت را عدم کن، زیرا تنها کار مؤثر فضاگشایی، خدمت به مردم و داشتن خلقِ زیبای خداوندی به‌همراه اخلاق نرم، انعطاف‌پذیر و فضاگشا است.

[اگر ما در اطراف هر چیزی که مردم می‌گویند و هرکاری که می‌کنند فضا را باز کنیم، خیلی آدم خوش‌اخلاقی می‌شویم، دیگر با کسی دعوا نمی‌کنیم و فرصتِ خدمت پیدا می‌کنیم].

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توسّ راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

ای انسان، در این بارگاه خداوند و فضای گشوده‌شده راه تو بی‌نهایت است، درحقیقت تا وقتی تو هستی فضا باز خواهد شد، پس تو تا الی‌الابد فضا را بگشا و با هشیاری جسمی و دیدن برحسب همانندگی‌ها صدر را به‌صورت جسم و جا تصور نکن که اسیر ذهن می‌شوی، زیرا صدر تو همان راه است. [ما مرتب فضا را باز می‌کنیم و به‌سوی خداوند می‌رویم اما هیچ‌موقع به‌اندازه او نمی‌شویم. هرچه برحسب فضای گشوده‌شده بزرگ‌تر می‌شویم، من‌ذهنی‌مان کوچک‌تر می‌شود تا ان‌شاءالله من‌ذهنی اصلاً نماند.]

چون راه رفتنی ست، توقفِ هلاکت است چونَت قُنُق کند که بیا، خرگه اندر آ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱)

قُنُق: مهمان.

خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده.

از آنجا که راه رفتن از ذهن به فضای یکتایی رفتنی است و تو باید مرتب فضا را بگشایی و همانندگی‌ها را از مرکزت به حاشیه هل بدهی، حال اگر بخواهی همانندگی‌ها را به مرکزت بیاوری، پس چگونه خداوند تو را به چادر خودش که همین آسمان درون و فضای گشوده شده است دعوت کند و بگوید بیا و داخل شو.

حاکم است و یَفْعَلُ اللَّهُ ما یَشا او ز عینِ درد انگیزد دوا

«زیرا حق تعالی حاکم و فرمانروای جهان است و او هرچه خواهد همان کند. چنانکه از ذات

درد و مرض دوا و درمان می‌آفریند.»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹)

خداوند حاکم است و هرکاری را که قضا و کُن فکان و عقل کل ایجاب می‌کند در ارتباط با فکر و خواسته‌های ما در من‌ذهنی انجام می‌دهد و اگر فضا را باز کنیم، حاکمیت خداوند بر ما اعمال می‌شود و او از «عینِ درد» و مسئله‌تان راه حل را به شما می‌دهد، یعنی با فضاگشایی دوا می‌دهد. دردی از آن فضای گشوده شده بیرون می‌آید. [هیچ موقع خواست ما با من‌ذهنی با خواست خداوند با قضا و کُن فکان مطابقت نمی‌کند، وقتی که یک همانندگی بتواند به مرکز ما بیاید و برحسب آن ببینیم، در این صورت فکر ما با خداوند متفاوت خواهد بود، ولی اگر ما همانندگی‌ها را به حاشیه برانیم و نسبت به آن‌ها حس وجود نداشته باشیم، در این صورت ناظر و شاهد می‌شویم و فکر ما با خداوند یکی شده و ما از تنبیه و از تفاوتِ اندیشه خودمان و خداوند معاف می‌شویم.]

جانِ بشر به ناحق دعویّش اختیار است

بی‌اختیار گردد، در فرّ اختیارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۳)

جانِ بشر: (مجاز) من‌ذهنی.

به ناحق: بی‌جهت، بدونِ دلیل؛ بدونِ رعایت حق و عدالت.

دعوی: ادعا.

فرّ: شکوه و رفعت و جلال.

فرّ اختیار: اختیاری که موقع یکی شدن با زندگی می‌آید و در پاک‌بازیِ عشق، وقتی انسان هشیارانه به زندگی زنده می‌شود، در دسترس او قرار می‌گیرد.

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید] این‌که بشر با وجود همانیدگی در مرکزش ادعا می‌کند که اختیار دارد ناحق است، زیرا درواقع او اختیارش را به همانیدگی‌هایش داده‌است، برحسب آن‌ها می‌بیند و به هرچه که آن‌ها می‌گویند بله می‌گوید، پس این اختیار همانیدگی‌ها است نه اختیار او. درواقع فرّ اختیار انسان موقعی است که به‌عنوان من‌ذهنی خود را بی‌اختیار کرده، فضا را باز و مرکز را عدم می‌کند و اختیارات خود را به‌دست من می‌دهد.

گفت هر یک‌تان دهد جنگ و فراق

گفت من آرد شما را اتفاق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۱)

فراق: دوری.

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید] حرف زدن هریک از شما انسان‌ها برحسب همانیدگی‌ها به جنگ و جدایی می‌انجامد، اما اگر فضا را باز کنید و من را به مرکز بیاورید که از طریق شما حرف بزمن اتحاد به‌وجود می‌آید و ترس و حسِ عدمِ امنیت در شما ازبین می‌رود.

پس شما خاموش باشید، اَنْصِتُوا تا زبان تان من شوم در گفت و گو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

پس شما نسبت به من ذهنی خاموش باشید و فرمان «اَنْصِتُوا» را رعایت کنید تا زبان همه شما یکی باشد یعنی در همه شما من زندگی و خداوند حرف بزنم.

ای عَجوزه، چند کوشی با قضا؟ نقد جو اکنون، رها کن مامَضی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۱)

مامَضی: آنچه گذشت، گذشته.

ای عجوزه، ای من ذهنی چقدر با قضا یعنی تشخیص خداوند و عقل کل در این لحظه می جنگی؟ به این لحظه بیا، فضا را بگشا و گذشته را رها کن. [من ذهنی براساس گذشته کار می کند، گذشته هم ماجراهای گذشته ما است که با آن همانیده هستیم. من ذهنی درواقع گذشته متحرک است.]

چون رُخت را نیست در خوبی امید خواه گلگونه نه و، خواهی مِداد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۲)

مِداد: مرکب.

به رخ من ذهنی در خوبی هیچ امیدی نیست، بنابراین می خواهی آن را سیاه کن، یا گلگونه بگذار، یعنی هر چیزی که از این جهان برمی داری و به روی من ذهنی ات می زنی کار نخواهد کرد و زیبا نخواهی شد.

با قضا هر کاو قراری می‌دهد

ریشخند سبیل خود می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۰۶)

سبیل: سبیل.

هر کسی که مرکزش همانیده است، در این لحظه با آن چیزی که قضا تعیین می‌کند قرار می‌گذارد و درحالی‌که برحسب من‌ذهنی می‌بیند می‌گوید که «من مطمئن هستم که این‌گونه خواهد شد»، چنین شخصی درواقع ریش و سبیل خودش را می‌کند یعنی خودش را مسخره می‌کند. [ما با فضاگشایی و عدم کردن مرکز می‌توانیم از آن شعور و عقلی که خداوند داده و تمام کائنات را اداره می‌کند استفاده کنیم، اما اگر به‌جای آن با عقل من‌ذهنی و اتفاقات حرکت می‌کنیم، داریم خودمان را مسخره می‌کنیم.]

با قضا پنجه زدن نبود جهاد

زآن‌که این را هم قضا بر ما نهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۶)

پنجه زدن: ستیزه کردن.

با قضا پنجه زدن یعنی مرکز را جسم کردن و ستیزه با اتفاقی که این لحظه قضا پیش می‌آورد و ناله و شکایت و عدم رضایت و عدم فضاگشایی، جهاد، جنگ در راه خدا نیست بلکه در راه شیطان است، جنگ در راه خدا فضاگشایی است و این است که ما در مقابل همانیدگی‌ها بایستیم که به مرکزمان نیایند و در حاشیه باشند. در حقیقت این حالت را که جنگ می‌کنیم و کشتی می‌گیریم را هم قضا به‌وجود آورده که ما درد بکشیم و موضوع را بفهمیم.

کافر من گر زیان کرده‌ست کس

در ره ایمان و طاعت، یک نفس

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۷)

[مولانا می‌گوید] من کافر اگر کسی در راه ایمان و طاعت یعنی فضاگشایی، عدم کردن مرکز و یکی شدن با خداوند ضرر دیده‌است. [ولی جدایی از خداوند همه‌اش ضرر است.]

سَر شکسته نیست، این سَر را مَبَند

یک‌دو روزی جهد کن، باقی بخند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۸)

سر اصلی و الست تو شکسته نیست پس دستمال همانیدگی‌ها را بر آن نبند. یک دو روزی در اطراف همانیدگی‌ها فضا را باز کن و وجودت را که در آن‌ها سرمایه‌گذاری کردی پس بگیر و خودت را آزاد کن، بعداً با خداوند بخند و طرب او را به نمایش بگذار.

با قضا پنجه مزن، ای تند و تیز

تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰)

ای من‌ذهنی تند و تیز که در مرکزت همانیدگی است با قضا ستیزه نکن تا قضا هم با تو ستیزه نکند زیرا تو از عهده‌اش بر نمی‌آیی.

مُرده باید بود پیش حُکم حق

تا نیاید زخم از رَبُّ الْفَلَق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱)

رَبُّ الْفَلَق: پروردگار صبح‌گاه.

حکم حق با مرکز عدم و فضاگشایی به ما رسانده می‌شود. باید من‌ذهنی پیش این حکم حق بمیرد تا از گشاینده صبح، خداوند زخم نیاید. [اما تا زمانی که همانیدگی‌ها به مرکز ما می‌آیند زخم و ضربات زندگی خواهد آمد، یعنی اتفاقات بد خواهد افتاد.]

(قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۱-۲)

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ.»

«بگو: به پروردگار صبح‌گاه پناه می‌برم.»

«مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ.»

«از شرِّ آنچه بیافریده‌است.»

توضیح آیات:

اگر آن چیزی که آفریده شده به صورت همانیدگی به مرکز ما بیاید، شر خواهد داشت، پس ما باید فضا را باز کنیم و بگوییم که به آفریدگار خودم پناه می‌برم. در حقیقت این آیه می‌گوید ما باید در این لحظه به جای این که یک همانیدگی را به مرکزمان بیاوریم و دچار شرش بشویم، در اطراف آن فضا را باز کنیم و این اتفاق را هُل بدهیم تا به حاشیه برود و مرکزمان را شفاف کنیم که در این صورت شرش هم از بین می‌رود و راحت می‌شویم.

این قضا بر نیک و بد حاکم بُود

بر قضا شاهد نه حاکم می‌شود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۵)

قضا: (مَجَاز) تشخیص و تصمیم خدا در این لحظه.

شاهد: گواه، (مَجَاز) معادلِ ناظر است.

[وقتی انسان مرکزش همانیده است مرتب نیک و بد و سود و زیان می‌بیند و برحسب همانیدگی‌ها فکر و عمل می‌کند. او دائماً قضاوت دارد و هرچیزی که همانیدگی‌ها را زیاد می‌کند سود و کم می‌کند زیان می‌داند و در دویی است.] این قضای خداوند و کُنْ فکان بر نیک و بدی که انسان با ذهنش می‌بیند حاکم و مسلط است، اما شاهد، یعنی انسانی که با فضاگشایی، شاهد و ناظر فکرهايش بوده و از جنس خداوند شده به قضای او حاکم می‌شود.

شد اسیرِ آن قضا میرِ قضا

شاد باش، ای چشمِ تیزِ مُرتَضی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۶)

قضا: (مَجَاز) تشخیص و تصمیم خدا در این لحظه.

میرِ قضا: (مَجَاز) خداوند.

مُرتَضی: راضی و خشنود.

وقتی انسان ناظر و شاهد ذهنش شود، خداوند که میرِ قضا است، اسیرِ قضای او می‌شود یعنی انسان بر قضای خداوند حاکم و مسلط می‌شود و چون بین حرف او و خدا فرقی نیست و خداوند زبان او شده و فکرهايش خاموش گشته، بنابراین خداوند از طریق او فکر می‌کند و دیگر این

شخص از قضای خدا نمی‌ترسد. پس تبریک به تو ای چشم تیز مرتضی که راه را پیدا کرده‌ای، ناظر ذهنت شده‌ای و در این لحظه رضا داری.

طالب است و غالب است آن کردگار

تا ز هستی‌ها برآرد او دَمار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴)

غالب: چیره، پیروز.

دَمار از کسی (چیزی) برآوردن: (مَجَاز) او (آن) را نابود کردن.

خداوند طالبِ مرکز عدم‌شدهٔ انسان است و آن را می‌خواهد. او غالب است و اجازه نمی‌دهد مرکز انسان جسم باقی بماند. بنابراین اگر کسی در ذهن هستی داشته باشد و حس وجود کند، دمار از روزگارش درمی‌آورد و باید منتظر تمام شرهای من‌ذهنی باشد. چنین کسی مرتب دچار ریب‌المنون، اتفاقات بد خواهد شد و زندگی‌اش به سادگی پیش نخواهد رفت. [درواقع وقتی فضا را باز کنیم داریم عمل می‌کنیم به این‌که او طالب مرکز ماست و هر لحظه به ما غالب است.]

بسته در زنجیر چون شادی کند؟

کی اسیرِ حبسِ آزادی کند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۱)

[هر کدام از همانیدگی‌ها زنجیری بر پای هشیاری انسان بسته‌اند و او را با خود در جهان بیرون می‌کشند؛] حال چگونه چنین شخصی که در زنجیر همانیدگی‌ها و اسیر ذهنش است حق انتخاب دارد و حس آزادی می‌کند؟ [درواقع علاج انسان فقط فضاگشایی است.]

ور تو می‌بینی که پایت بسته‌اند

بر تو سرهنگانِ شَهْ بنشسته‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۲)

سرهنگ: پیش‌رو لشکر، پهلوان، مأمور اجرای حکم کیفر.

اگر تو می‌بینی همانیدگی‌ها که سرهنگان خدا و نگهبانان تو هستند پایت را بسته‌اند و تو نمی‌توانی به‌خاطر بودن آن‌ها در مرکز تکان بخوری و در زنجیر و زندان ذهن هستی،
(ادامه در بیت بعد)

پس تو سرهنگی مکن با عاجزان ز آن که نبود طبع و خوی عاجز، آن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۳)

سرهنگی: حالت و عمل سرهنگان، کنایه از به کار گرفتن زور و ضرب و امر و نهی.

پس با این حال به عاجزان زور نگو، نگو من استادم و بلد هستم، زیرا طبع و خوی عاجز آن نیست که به دیگران زور بگوید. بگوید من استادم، این کار و آن کار را می‌کنم و خودش را نشان بدهد. [در واقع ما باید به عاجزی خود اقرار کنیم، تسلیم شویم، فضا را باز و مرکز را عدم کنیم.]

کی رسد مر بنده را که با خدا آزمایش پیش آرد ز ابتلا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۹)

ابتلا: بیماری، مرض، در این جا رنج، بلا، مصیبت و به عبارتی حال خرابی.

بنده کی این حق را دارد که با داشتن من‌ذهنی که گلش غلط و معکوس بین است خدا را امتحان کرده، اظهار نظر کند و بگوید وضعیت‌ها باید این‌طور و آن‌طور شوند؟ [در واقع من‌ذهنی هیچ وقت با دید خدا نمی‌تواند یکی شود.]

بنده را کی زهره باشد کز فُضول امتحان حق کند، ای گیج گول؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰)

فُضول: گستاخی.

گول: احمق.

ای انسانی که با امتحان کردن خداوند گیج و احمق شده‌ای، بنده کی این جرئت و جسارت را دارد که از روی فضولی خداوند را امتحان کند؟ [بنابراین او فقط باید فضا را باز کند.]

آن، خدا را می‌رسد کاو امتحان

پیش آرد هر دمی با بندگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)

آن کار خداوند است که هر لحظه ما را امتحان کند تا ببیند ما فضا را باز می‌کنیم یا نه. [درواقع لحظه به لحظه هر اتفاقی می‌افتد امتحان ما است که فضا باز کنیم، اگر منقبض شویم، رفوزه می‌شویم.]

تا به ما، ما را نماید آشکار

که چه داریم از عقیده در سِرار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲)

سِرار: باطن، نهان‌خانه، دل یا مرکز انسان.

تا با امتحان کردن مان، به ما آشکار کند که چه عقیده یا همانیدگی و دردهایی در مرکزمان داریم. [توجه کنیم که منظور از عقیده نظر نیست، بلکه یک چیز بسته‌شده یا همان همانیدگی است. درواقع وقتی یک اتفاقی ما را اذیت می‌کند، به یک چیز بسته‌شده در درونمان اشاره دارد که باید با شعوری که خداوند به ما داده آن را بشناسیم و هویت خودمان را از آن بکنیم. تمام اتفاقات طراحی شده‌اند تا ما را متوجه آن چیزی کنند که مرکزمان را اشغال کرده و ما باید آن را دور بیندازیم تا خداوند به جایش بنشیند.]

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیابد مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

فتی: جوان‌مرد، جوان.

اما ای انسانی که امتداد خداوند هستی و همیشه در ذات خود جوان، تو باید در خانه خود حاضر باشی تا وقتی خداوند تو را امتحان می‌کند، ناله و شکایت نکنی، صرف‌نظر از سود و زیان فضا را باز کنی، رضا داشته باشی و به خداوند بگویی حاضر، تا خداوند تو را در خانه پیدا کند و پیغام و کادوی اتفاق را به تو بدهد.

ورنه خلعت را بُرد او بازپس

که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

خلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه.

وگرنه آن کادویی را که خداوند می‌خواست به تو بدهد می‌برد و می‌گوید من این‌جا کسی را پیدا نکردم تا کادو را به او بدهم.

هست مهمان‌خانه این تن، ای جوان

هر صبا حی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

ضیف: مهمان.

ای انسانی که همیشه در اصل خود جوان هستی و پیر نمی‌شوی، این وجود جسمی تو یک مهمان‌خانه است و این لحظه یک مهمانی از طرف خداوند می‌رسد و پیغام می‌آورد.

هین مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

آگاه باش وقتی اتفاق بد می‌آید نگوئی این اتفاق در گردنم ماند، اعتراض کنی و رضا نداشته باشی، چون در این صورت پیغام به عدم می‌پرد یعنی به جایی می‌رود که از آن‌جا آمده بود. [به عبارتی خداوند لحظه‌به‌لحظه پیغام می‌آورد و ما با شکایتان آن را پس می‌زنیم.]

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

هر چیزی که این لحظه از جهان غیب در مرکز تو بیاید، مهمان است، پس فضا را باز کن و به مهمانی که در مرکز است خوش آمد بگو. [یعنی بگو این اتفاق چقدر خوب است، من از آن چه

یاد می‌گیرم؟ برو سر یادگیری، شناسایی همانیدگی و درد که از گذشته انباشته کردی، پس مرکزت را از این‌ها تمیز کن.]

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان
جرم خود را چون نهی بر دیگران؟
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳)

نه: بگذار

ای امتداد زندگی که در اصل خود جوان هستی، جرم خودت را گردن خداوند نینداز. چطور جرم خودت را که غلط‌بینی و معکوس‌بینی برحسب همانیدگی‌هاست گردن دیگران یا خداوند می‌اندازی؟ [در واقع به محض این‌که فضا را باز کنیم می‌فهمیم که خداوند رحمت اندر رحمت است و هر لحظه می‌خواهد با «قضا و کُنْ فکان» خود به ما کمک کند؛ کافی‌ست به صورت ناظر به ذهنمان نگاه کنیم، آن چیز اضافی یا همانیدگی را شناسایی کنیم و از خودمان بکنیم و یاد بگیریم.]

و آن فضای خرقِ اسباب و علل
هست اَرْضُ الله، ای صدرِ اجل
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۱)

خرق: پاره کردن.

صدرِ اجل: وزیر اعظم، بزرگ‌ترین وزیر.

ای وزیر اعظم، ای شنونده خردمند، آن فضایی که می‌تواند سبب‌ها و علت‌های ذهنی را پاره کند، فضای گشوده‌شده است. [قابل توجه است که مولانا یک مقدار با ما شوخی می‌کند که عبارت وزیر اعظم را به کار می‌برد، چراکه اگر ما وزیر اعظم بودیم، پس از این‌همه سبب‌سازی باید تشخیص می‌دادیم و می‌توانستیم با فضاگشایی سبب‌سازی ذهن را پاره کنیم.]

چون جفا آری، فرستد گوشمال

تا ز نقصان واروی سوی کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸)

گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب.

وارفتن: برگشتن، بازگشتن.

وقتی همانیدگی‌ها را به مرکزت می‌آوری و به‌جای این‌که از جنس خداوند شوی و به پیمان الست که گفتی خدایا من از جنس تو هستم وفا کنی، مرکزت را جسم کرده و جفا می‌کنی، دراین‌صورت خداوند تو را تنبیه می‌کند و دردی را برایت می‌فرستد تا تو دردت بیاید و از نقصان که فضای ذهن است به‌سوی کمال بروی، فضا را باز کنی و بفهمی که اشتباه کرده‌ای.

چون تو وردی ترک کردی در رَوش

بر تو قبضی آید از رنج و تبّش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹)

ورد: دعا، خواندن چیزی به دفعات.

وردی: دعا بودن، درست مثل این‌که ما دعا هستیم. نظیر «شمعی» در «دعوی شمع می‌کن».

وَرَد: گُل.

رَوش: سلوک.

تبّش: گرمی، حرارت.

همین که تو در زندگی‌ات ورد و دعا را که همان فضاگشایی است فراموش کردی، منزل خود را که آسمان است ترک کردی، فضا را نگشودی و منقبض شدی، دراین‌صورت گرمای این درد و رنج به تو خواهد رسید. [توجه کنیم که اگر کلمه «ورد» را «وَرَد» بخوانیم به‌معنی گُل می‌شود که باز هم همان فضاگشایی است.]

آن ادب کردن بُود یعنی: مکن

هیچ تحویلی از آن عهد کهن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰)

تحویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی.

تحویلی مکن: تغییر نده، مجازاً سرپیچی مکن.

[وقتی در اثر آوردن اجسام به مرکزت منقبض شدی و دردت بالا آمد] آن همان ادب کردن و گوشمالی خداوند است و بدین معنی است که در عهد کهن، عهد الست که گفتی من همیشه از جنس خدا هستم تغییری ایجاد نکن و مرکزت را از عدم بودن خارج نگردان.

پیش از آن کاین قبض زنجیری شود

این که دلگیری ست، پاگیری شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۱)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج، مقابل بسط.

دلگیر: ناراحت کننده و آزاردهنده.

پاگیر: مایه دردسر، باعث گرفتاری.

مواظب باش قبل از این که این انقباض زنجیر شود و این قبض که الآن یک دل گرفتگی ساده است، پاگیر شود، یعنی حرکت، فکر کردن و زندگی برحسب عقل کل از تو گرفته شود، هشجاریات پایین بیاید و یا بدنت خراب شود و دچار مرض هایی مانند سرطان یا سکتۀ قلبی شوی.

رنج معقول شود محسوس و فاش

تا نگیری این اشارت را به لاش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۲)

دیگر آن رنجی که معقول بود و تو باید از قبض های کوچک متوجه می شدی که فضاگشایی نمی کنی و مرکزت جسم است این قدر بزرگ شد، تو را زمین زد و در بیرون دیده شد تا این اشارت و پیغام را بشنوی و نسبت به آن بی توجه نباشی و نگویی مهم نیست.

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن

تیره کردی آب را، افزون مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

اگر دیدی مرکزت یک وضعیت خاصی شد، شخصی به مرکزت آمد، یک دفعه ناراحت شدی و یا دردی از گذشته بالا آمد و به طور کلی مرکزت جسم بود، بعد از این دیگر این کار را ادامه نده. تا به حال آب زندگی را با آوردن همانیدگی‌ها به مرکزت، دیدن برحسب همانیدگی‌ها و دردها تیره کردی، پس بعد از این دیگر آب را تیره نکن. [درواقع از آنجا به بعد لطف و کمک خداوند را می‌گیریم. خداوند مثل ما فکر نمی‌کند که این شخص تا حالا اشتباه کرده باید تقاص اشتباهاتش را پس بدهد. همین‌که متوجه شویم و خودمان به خودمان ضرر نزنیم خداوند به ما ضرر نمی‌زند].

که «بگفتی چند کردم من گناه

وز کرم نگرفت در جرمم اله»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۷)

تو گوشمالی‌های زندگی را که به صورت قبض و دردهای مختصر می‌آید جدی نگرفتی، شانه‌هایت را بالا انداختی و گفتی مهم نیست که مرکزم جسم باشد، پس همانیدگی‌ها را به مرکزم می‌آورم و هر لحظه با آن‌ها می‌بینم و خداوند هم از روی لطف و کرم خودش من را نمی‌گیرد.

عکس می‌گویی و مقلوب، ای سَفیه

ای رها کرده ره و بگرفته تیه

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۸)

سَفیه: نادان.

تیه: بیابان.

ای نادان که می‌گویی اگر همانیدگی‌ها را به مرکزم بیاورم خداوند من را نمی‌گیرد، درست عکسش را می‌گویی. ای کسی که راه اصلی را که فضاگشایی است رها کرده‌ای و راه بیابان یعنی فضای ذهن را در پیش گرفته‌ای.

چندچندت گیرم و تو بی خبر
در سلاسل مانده‌ای پا تا به سر
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹)

سلاسل: زنجیرها، جمع سلسله.

[خداوند در پاسخ به شخص نادان می‌گوید] آخر چقدر دیگر تو را بگیرم و تو اصلاً متوجه نشوی، درحالی‌که از پا تا به سر در زنجیرهای همانیدگی‌ها مانده‌ای و کل وجود تو در حبس است.

زنگ تو بر توت، ای دیگ سیاه
کرد سیمای درونت را تباه
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۰)

ای دیگ سیاه، ای انسانی که با چیزها همانیده شده‌ای، این همانیدگی‌ها مثل زنگ بر روی هم افتاده‌اند و سیمای درونت را تباه کرده‌اند. [درحالی‌که تو باید فضا را باز می‌کردی].

بر دلت زنگار بر زنگارها
جمع شد، تا کور شد زاسرارها
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۱)

مرکز تو که مانند آینه است در اثر زنگ همانیدگی و دردها از آسار خداوند کور شد یعنی عقلت تماماً عقل من‌ذهنی شد؛ برای همین نمی‌توانی چیزی از آن‌طرف بگیری، هشیاریات پایین است و هرچه می‌بینی، می‌گویی و عمل می‌کنی به ضررت است اما نمی‌فهمی. [به‌عنوان مثال جسمت مریض است، شب‌ها خوابت نمی‌برد، غذا که می‌خوری نمی‌توانی آن را هضم بکنی، با کسی هم رابطه خوبی نداری و دائماً هم بر ضد خودت عمل می‌کنی].

کاین روا باشد مرا، من مضطرم
حق نگیرد عاجزی را از کرم
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۹)

مُضطَر: بیچاره، درمانده.

[من ذهنی ما یا کسی که با چیزها هم‌هویت است و همانیدگی‌ها را رها نمی‌کند می‌گوید] من اضطرار دارم، بیچاره و دردمندم و ناچار هستم که با این شخص، خانه، هیکل و یا پولم همانیده شوم و خداوند از روی کرم و بخشش خود چنین انسان عاجزی را نمی‌گیرد و تنبیه نمی‌کند.

خود گرفته‌ست، تو چون گفتارِ کور

این گرفتن را نبینی از غرور

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۰)

خداوند تو را گرفته اما تو مثل گفتار کور که هم خودت و هم دیگران را می‌دری و همین‌طور مقدار زیادی کبر و غرور و پندار کمال داری و می‌ترسی که به ناموست بر بخورد، این گرفتنِ خدا را نمی‌بینی.

من عصا و نور بگرفته به دست

شاخ گستاخ تو را خواهم شکست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۶)

[خداوند به کسی که عصیان و سرکشی می‌کند، به‌عنوان من ذهنی بلند می‌شود و می‌گوید من انتخاب خودم را دارم و دانسته همانیدگی‌ها را به مرکزش می‌آورد و عاشق آن‌ها می‌شود می‌گوید] من عصا یعنی جسم تو و هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد و نور یعنی هشیاری درون تو را در دست گرفته‌ام تا شاخ گستاخ تو را بشکنم.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۰۸)

«وَنَزَعُ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ.»

«و دستش را بیرون آورد، در نظر آنان که می‌دیدند سفید و درخشان بود.»

توضیح آیه:

وقتی فضا گشوده می‌شود دل ما که درواقع خرد کل است، به دست و عمل ما می‌رود و با عقل خداوند عمل می‌کنیم، ولی وقتی فضا بسته است و همانیدگی‌ها در مرکزمان هستند دلمان کثیف

است و در این حالت رموز بد که تشعشات دردها و همانیدگی‌ها و بی‌خردی زندگی است، به حرف و عملمان جریان پیدا می‌کند.

واقعات سهمگین از بهر این

گونه‌گونه می‌نمودت رَبِّ دین

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۷)

[ای انسان] خداوند اتفاقات سهمگین و ترسناک گوناگون را به این علت در زندگی‌ات به وجود آورده‌است که فضا را باز نکرده‌ای و با آوردن چیزها به مرکزت برحسب همانیدگی‌ها بلند شده‌ای.

درخور سِرِّ بد و طغیان تو

تا بدانی کاوست درخوردان تو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۸)

درخور: شایسته، سزاوار.

این واقعات سهمگین که شایسته سِرِّ بد، همانیدگی‌های مرکزت و طغیان تو از خرد زندگی است، برای این پیش می‌آید تا تو بدانی این اتفاقات شایسته و درخور تو هست. [به عبارتی اگر طغیان کنی یعنی مرکزت دائماً جسم باشد، قطعاً اتفاقات بد پیش خواهد آمد.]

تا بدانی کاو حکیم است و خبیر

مُصلِحِ امراضِ درمان‌ناپذیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۹)

خبیر: آگاه.

[این اتفاقات بد برای تو افتاده] تا بدانی که او پزشک است و آگاه؛ و او درست کردن تو مهارت دارد و درمان‌کننده مرض درمان‌ناپذیر همانیدگی‌هاست. [پس باید او را به مرکزت بیاوری، نه این‌که سبب‌سازی ذهنی بکنی. درمان درد من‌ذهنی فقط فضاگشایی است. درواقع تا مرکزت را خالی نکنی، مریضی، گرفتاری، نگرانی، خشم و ترست درمان نخواهد شد.]

تو به تأویلات می‌گشتی از آن کور و کر، کاین هست از خوابِ گران

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۳۰)

تأویل: تبیین، تعبیر کردن، توجیه، (مجاز) سبب‌سازیِ ذهن برای توجیه.

تو با سبب‌سازی و خرافاتِ من‌ذهنی به‌دنبال دلیل برای بروز اتفاقات می‌گشتی و دیگران را مقصر می‌دانستی، بنابراین به کور و کر بودن خود در ذهن ادامه می‌دادی و این به‌خاطر خوابِ گران تو در ذهن بود. [پس هر اتفاق بدی می‌افتد باید بدانی که سرِّ بدِ مرکز تو و خودت باعث آن اتفاق می‌شود، نه همسر و بچه‌ات و یا مردم.]

زشت باشد رویِ نازِبا و ناز سخت باشد چشمِ نابینا و درد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۷)

خیلی زشت است که شخصی صورت زیبایی نداشته باشد، اما در عین حال خیلی هم ناز بکند. اگر چشمی ببیند اما کمی هم درد داشته باشد انسان آن را تحمل می‌کند اما خیلی سخت است که چشم کور درد هم بکند. [به‌عبارتی صورت من‌ذهنی ما به‌دلیل بودن همانیدگی‌ها در مرکزمان زشت است و چشمِ عدممان هم کور شده ولی ناز هم می‌کنیم. مولانا لقمه را جویده به ما گفته قورت بده، ما می‌گوییم نه ما خودمان می‌دانیم.]

هین مکن بابا که روزِ ناز نیست مر خدا را خویشی و انباز نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۱۷)

انباز: شریک، دوست، همتا.

[حضرت نوح به پسرش و مولانا نیز به ما می‌گوید] ای جان بابا امروز وقت ناز کردن نیست، طوفان است. خداوند خویشی و انباز نمی‌شناسد و تو باید از جنس او بشوی. این‌طور نیست که من‌ذهنی داشته باشی و بگویی چون تو خویش خداوند یا خویش پیغمبر هستی من هم نجات می‌یابم. تو باید براساس خودت فضا را باز کنی.

تا کنون کردی و این دم نازکی ست

اندر این درگاه، گیرا ناز کیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۱۸)

نازکی: دقیق، خطیر، مهم.

گیرا: گیرنده، مؤثر.

تا حالا من ذهنی را ادامه دادی و ناز کردی ولی بدان که این دم، دم دقیقی، نازکی و کوچک شدن است. در این درگاه ناز چه کسی را می گیرند؟ هیچ کس. خداوند ناز هیچ کس را نمی گیرد و کسی نمی تواند برای او ناز کند. [هیچ کس نمی تواند مرکزش را جسم نگه دارد و ناز کند. چنین چیزی نیست. فقط انسان باید مرکزش را عدم کند، زیرا خداوند می خواهد جنس خودش را در او ببیند.]

لَمْ يَلِدْ لَمْ يُولَدْ است او از قِدم

نی پدر دارد، نه فرزند و نه عم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۱۹)

قِدم: ازل.

عم: عمو.

خداوند از قدیم و از روز ازل نه فرزندى به دنیا آورده و نه خودش از والدینی زاده شده است. او نه پدر دارد، نه فرزند و نه عمو؛ یعنی هیچ چیز ندارد. [ما هم از همین جنس هستیم. نه می توانیم چیزی بزاییم و به آن بچسبیم و نه زاده می شویم. ما در ظاهر پدر و مادر داریم ولی در باطن هیچ چیز و هیچ کس نداریم و فقط باید با عدم کردن مرکز، خدا را در خودمان تجربه کنیم.]

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۳)

«لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ.»

«نه زاده است و نه زاده شده.»

چشمِ آدم بر بلیسی کاو شقیست
از حقارت و ز زیافت بنگریست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۳)

شقی: بدبخت.

زیافت: حقیر شمردن، بی ادبی.

چشم حضرت آدم، از روی حقارت بر ابلیسی که بدبخت است و دنبال بدبخت کردن ما هم هست نگریست و او را دستکم گرفت.

خویش بینی کرد و آمد خودگُزین
خنده زد بر کارِ ابلیسِ لعین
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۴)

خودگُزین: خودپسند.

خنده زدن: با خنده مسخره کردن یا تحقیر کردن، پوزخند زدن.

لعین: لعنت شده، ملعون.

آدم در این کار به جای آن که خدا را انتخاب کند، خودش را دید و خودش را انتخاب کرد و به این ترتیب به شیطان لعین خنده زد و روی خوش نشان داد. [وقتی ما یک همانندگی را به مرکزمان می آوریم خودمان را می بینیم، اما اگر فضا را باز کنیم خداوند را می بینیم].

بانگ بر زد غیرتِ حق، کای صَفی
تو نمی دانی زِ اسرارِ خفی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۵)

صَفی: برگزیده.

خَفی: پنهان، نهان.

غیرت حق یعنی قانون خداوند به حضرت آدم بانگ زد که ای انسان برگزیده، تو اسرار نهان را نمی دانی. تو نمی دانی که در مرکزت من باید باشم، و به جای من تو ابلیس را به مرکزت آورده ای. [تمام انسان ها برگزیده اند، زیرا امتداد خدا هستند و خداوند می خواهد به بی نهایت و ابدیت خودش در آن ها زنده شود. بنابراین باید قبل از مردن خودشان را از همانندگی ها رها کنند و روی ذات خود قائم شوند].

پوستین را بازگونه گر کند کوه را از بیخ و از بُن برکند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۶)

اگر شیطان پوستینش را از آن طرف بپوشد یعنی آن رویش را نشان بدهد، انسانی را که مانند کوه به خداوند وصل بوده از ریشه برمی‌کند و از بی‌نهایت خدا جداش می‌کند. [وقتی شیطان پوستینش را وارونه بپوشد، توجه مردم که خوشایند و لذت‌بخش بوده تبدیل به تنگ‌نظری و حسادت آن‌ها می‌شود و آسیب می‌بینیم، یا انسانی که با او همانیده هستیم و مرتب دورش می‌گردیم یک‌دفعه ناپدید می‌شود و به درد می‌افتیم؛ در واقع اتفاقات و حوادث گوناگون ما را مانند توپ فوتبال این‌ور و آن‌ور می‌زنند تا صدمه ببینیم و بیدار شویم.]

پرده صد آدم آن دم بردرد صد بلیسِ نومسلمان آورد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۷)

نومسلمان: تازه‌مسلمان، آن‌که به‌تازگی مسلمان شده‌است.

شیطان با این کارش آبروی هزاران آدم را می‌برد، زیرا این‌همه بی‌خردی در شأن آن‌ها که امتداد خدا و دارای عقل کل هستند نبوده و سزاوار نیست که این‌قدر به خودشان ضرر بزنند. شیطان اسم من‌ذهنی این آدم‌ها را مسلمان می‌گذارد که اگرچه معنایش انسان تسلیم‌شده است، ولی این تسلیم حقیقی نیست و در واقع این انسان‌ها ابلیسِ مسلمان یا نومسلمان هستند که از جنس حادث است. [برخلاف نومسلمان، مسلمان اصلی قدیمی است، تسلیمش حقیقی و مرکزش عدم است و جنس خداگونه‌اش هرگز عوض نمی‌شود.]

گفت آدم: توبه کردم زین نظر این‌چنین گستاخ نندیشم دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۸)

بعد از این‌که حضرت آدم این‌ها را شنید گفت که من از داشتن چنین نگاهی توبه کردم. دیگر همیشه فضاگشایی می‌کنم و همانیدگی‌ها را به مرکزم راه نمی‌دهم. ابلیس را دست‌کم نمی‌گیرم و

تا این حد گستاخانه نمی‌اندیشم که به‌جای تو ای زندگی، جسم را در مرکزم بگذارم و کارگر شیطان بشوم. [این چند بیت یادآور می‌شود هر چیزی در ما هیجان ایجاد کند، در مرکز ماست و خدا با اتفاقات و امتحانات این را به ما نشان می‌دهد. اگر هیجان و لذت از چیزها در مرکزمان غالب باشد و آن‌ها را به حاشیه نرانیم، باید منتظر باشیم که ابلیس پوستینش را از آن‌وری بپوشد. بنابراین ابلیس را دست‌کم نگیریم و شوخی نپنداریم و به او نخندیم. محال است یک همانندگی به مرکز ما بیاید و ما را دچار قضای بد و درد نکند. پس پرهیز را فراموش نکنیم.]

من پاک‌بازِ عشقم، تخمِ غرض نکارم

پشت و پناه فقرم، پشتِ طمع نخارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۳)

من: (مَجَاز) منظور «انسان» است که «من» هم جزو آن هستم.
 پاک‌باز: ویژگی آن‌که حاضر است در راه رسیدن به هدف، همه چیز خود را از دست بدهد.
 پاک‌باز عشق بودن: (مَجَاز) دادنِ تمامِ همانندگی‌ها و هشیارانه و مجدداً با خداوند و زندگی یکی شدن.
 غرض: (مَجَاز) همانندگی.
 تخمِ غرض کاشتن: (مَجَاز) دیدن برحسبِ همانندگی‌ها.
 فقر: نیازمندی، احتیاج، (مَجَاز) عدم و خداوند، بی‌برگی.
 پشت و پناه فقرم: (مَجَاز) حامی و پشتیبانِ من عدم و خداوند است، پشت و تکیه من به خداوند است و از چیزها پشتیبانی نمی‌خواهم.
 طمع: انتظار یا توقع دریافتِ چیزی، چشم‌داشت.
 پشتِ طمع نخاریدن: (مَجَاز) انتظارِ زندگی از همانندگی‌ها نداشتن.

من پاک‌باز عشق هستم و هیچ همانندگی‌ای به فضای درونم راه نمی‌دهم، بلکه مرکز را از تمام دردها و همانندگی‌ها پاک می‌کنم. من از طریق غرض یا همانندگی‌ها نخواهم دید و فکر و عمل نخواهم کرد. پشت و پناه من همین فضای گشوده‌شده و مرکز عدم است و من طمع ندارم که زندگی را از چیزها یا آدم‌ها بگیرم، چون هیچ‌کدام از همانندگی‌ها به من زندگی نخواهند داد.

نی بند خلق باشم، نی از کسی تراشم

مرغ گشاده پایم، برگ قفس ندارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۳)

به چیزی بند بودن: به آن وابسته بودن.

تراشیدن: ظاهراً به معنی کندن، جدا کردن، مجازاً گرفتن پول و مال کسی به زیرکی.

برگ: قصد، نیت، میل، رغبت، همچنین به معنی توشه و هر چیز مورد نیاز.

من بند خلق و وابسته به آن‌ها نیستم و مردم نمی‌توانند به من زندگی بدهند یا من را اسیر خود کنند. نه کسی می‌تواند من را کوچک کند و از من بتراشد، نه من می‌خواهم چیزی از کسی بتراشم. مانند مرغی هستم که پرها و پاهایم باز است، یعنی داخل قفس نیستم و غذای قفس را که دردها و مواد ذهنی هستند نمی‌خواهم.

چون فضولی گشت و دست و پا نمود

در عنا افتاد و در کور و کبود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۴)

عنا: مخفف عناء، رنج، سختی.

کور و کبود: (مجاز) دیدن ذهنی و آسیب‌های ناشی از آن.

وقتی انسان همانیده دست و پای من ذهنی پیدا می‌کند و فکر و عملش برحسب همانیدگی‌ها و می‌دانم من ذهنی است، درواقع در کار خدا فضولی می‌کند. دراین صورت در رنج می‌افتد و کور و کبود می‌شود، زیرا برحسب همانیدگی می‌بیند نه برحسب مرکز عدم، و خود را از شدت کوری به این‌ور و آن‌ور می‌زند و به خودش ضرر وارد می‌کند.

نقش با نقاش چه اسگالد دگر؟

چون سگالش اوش بخشید و خبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۵)

سگالیدن: اندیشیدن و فکر کردن؛ به‌خصوص اندیشه بد.

نقش یا انسان در مقابل نقاش که خداوند است در مورد «قضا و کُن فکان» و خرد کل چه می‌خواهد برحسب من ذهنی بیندیشد؟ اندیشیدن را که خود خدا به او بخشیده و خبر را هم او به انسان می‌دهد. [پس انسان چه چیزی از خود دارد که ارائه کند؟]

این چنین ظَنِّ خسیسانه به من

مر شما را بود؟ ننگانِ زَمَن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۶)

زَمَن: زمان، روزگار.

[از زبان خداوند به انسان:] آیا چنین فکر و ظَنِّ خسیسانه‌ای در مورد من دارید؟ فکر می‌کنید من از شما چیزی می‌خواهم؟ آیا من خسیسم یا خودتان تنگ نظر هستید؟ آیا این بلاها را من با بی‌نهایت رحمت بر سر شما می‌آورم یا خودتان؟ شما که با آوردن همانیدگی‌ها به مرکزتان و محروم شدن از رحمت من به خود ضرر می‌زنید و گردن من می‌اندازید، ننگ تمام خلائق هستید.

ظَانِّينَ بِاللَّهِ ظَنُّ السُّوءِ را

چون منافق سر بیندازم جدا

«آنان که نسبت به خداوند گمان بد بَرَنَد، باید همانند منافقان سرشان را قطع کنم.»

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۷)

من باید کسانی را که به خداوند بدگمان هستند و در حالی که خودشان مقصرند، باز هم می‌گویند هرچه بر سرمان می‌آید خدا می‌کند، مانند منافقین سرشان را از بدن جدا کنم. [در واقع منظور از سر، سر خرد ماست نه این سر جسمی.]

(قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۶)

«وَيُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنُّ السُّوءِ...»

«و مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک را که بر خدا بدگمانند عذاب کند...»

چون که حیران گشتی و گیج و فنا

با زبان حال گفتی: اِهْدِنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۲)

زبان حال: وضعیت ظاهری و حالات رفتاری شخص که بیانگر اندیشه یا احساس او باشد.
اِهْدِنَا: ما را هدایت کن.

وقتی فضا را باز می‌کنی و کارها یک دفعه جور می‌شود، از شدت حیرت انگشت به دهان می‌مانی و گیج می‌شوی که چطور و از کجا کارها درست شد. آن وقت عقل من ذهنی را رها می‌کنی و نه با قال یا گفتن، بلکه با زبان حال یا عمل و رفتارت می‌گویی که خدایا، فضا را باز کردم و تو به مرکز آمدی. من را هدایت کن.

(قرآن کریم، سوره حمد (۱)، آیه ۶)

«اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ما را به راه راست هدایت کن.»

زَفَتِ زَفَتِ است و چو لرزان می‌شوی

می‌شود آن زَفَتِ نرم و مُستوی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۳)

زَفَت: بزرگ، فربه؛ در این جا یعنی دشوار، مشکل و نیز سخت و محکم.
مُستوی: برابر، یکسان، در این جا به معنی هموار و صاف است.

مادامی که تو با عصیان و سرکشی، مرکزت را از جنس جسم کنی، خدا یا زندگی سفت سفت است، ولی وقتی لرزان می‌شوی که مبادا مرکز از حالت عدم خارج شود یا اتفاقات را جدی بگیرم یا تمرکز از روی خودم به دیگران برود، آن سفتی که راه نمی‌داد و لطف نمی‌کرد، نرم، مُستوی و پر از آرامش و نرمش می‌شود. [به عبارتی وقتی زندگی می‌بیند که تو حواست به خودت است و می‌خواهی در آسمان باشی ولی یک چیزی تو را می‌کشد، آن کشنده‌ها را که در اختیار او هستند کور می‌کند تا نتوانند تو را به خود بکشند.]

زآن که شکل زفت بهر منکر است چون که عاجز آمدی، لطف و بر است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۴)

عاجز آمدن: درماندن، به ستوه آمدن؛ به مجاز یعنی صفر شدن مقاومت و قضاوت.
بر: نیکی.

برای این که شکل زفت خداوند برای من ذهنی است که همانیدگی‌ها را به مرکزش می‌آورد و خداوند را انکار می‌کند. اگر تو فضا را باز کرده، عقل من ذهنی را رها کنی و بگویی من عاجزم، بلد نیستم، همه‌اش لطف و نیکی خداوند را می‌بینی.

ای خُنگ آن را که ذَلَّتْ نَفْسُهُ وای آن کس را که یُردی رَفْسُهُ

«خوشا به حال کسی که نفسش خوار و ذلیل شده باشد؛ و وای به حال کسی که ضربات نفس او را هلاک کند.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۹۴)

خوشا به حال کسی که من ذهنی‌اش را خاک بر سر کرده‌است، یعنی قضاوت و مقاومتش صفر شده و هیچ‌جا به عنوان من ذهنی خودنمایی نمی‌کند. و وای به حال آن کسی که مرتب به‌خاطر آوردن همانیدگی‌ها به مرکزش و بلند شدن به‌عنوان من ذهنی، خودش را در اختیار شیطان قرار می‌دهد و ضربات نفس او را زمین زده و هلاک می‌کند.

خبر

«طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ نَفْسُهُ وَ طَابَ كَسْبُهُ وَ حَسُنَتْ سَرِيرَتُهُ وَ كَرُمَتْ عَلَانِيَتُهُ وَ عَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرُّهُ.»

«خوشا به حال کسی که نفسش رام و خوار شده و کسبش حلال گشته و درونش نکو شده و برونش شکوهمند گردیده و گزند خود از مردم دور کرده‌است.»

توضیح خبر:

خوشا به حال کسی که «کسبش حلال گشته»، یعنی مرکزش باز شده و خرد زندگی به کسب و عملش می‌ریزد. «درونش نکو شده» و به عبارتی درونش از جنس خدا یا عدم است و جَفَّ الْقَلَمُ

برونش را شکوهمند می‌نویسد و همچنین «گزند خود از مردم دور کرده‌است»، یعنی به خودش و دیگران لطمه نمی‌زند.

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد

شیرین‌تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷)

خداوند لحظه به لحظه فکر و صنع جدیدی دارد که از فکر قبلی شیرین‌تر و بهتر است. [بنابراین هرچه فضای درون ما گشوده‌تر شود، خرد بیشتری به وجود ما تزریق شده و فکرهایمان عالی‌تر و شادی‌مان بیشتر می‌شود.]

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنْ مُرَادٍ لَا يَحِيدُ

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی‌شود.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

خداوند می‌گوید ما هر لحظه کار و فکری تازه داریم. و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی‌شود.

(قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹)

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمان‌ها و زمین است، سائل درگاه اوست و او هر لحظه در کاری جدید است.»

آسمان شو، ابر شو، باران ببار
ناودان بارش کند، نبود به کار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۰)

ناودان: (مجاز) ذهن.

ای انسان، فضا را باز کن، آسمان شو، ابر شو و از آن فضای گشوده شده، باران صنع، خرد و شادی زندگی را ببار. ناودان که نماد ذهن است هم آب دارد و بارش می کند؛ اما آبش فایده ای ندارد و به درد نمی خورد.

زآن پیش که دل شکسته گردد
ای دوست، شکسته وار برخیز
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۰)

ای انسان، قبل از این که دیر شود و مرکزت که من ذهنی هست بشکند و دل شکسته شوی، هرچه زودتر فضا را باز کن و شکسته وار، یعنی با کوچک کردن من ذهنی به صورت زندگی برخیز و دست به عمل بزن.

پیش از آن که شب شود، جامه بجو
روز را ضایع مکن در گفت و گو
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸)

جامه: لباس، تن پوش، (مجاز) لباس حضور.

بجو[ی]: (جستن) جست و جو کن، طلب کن.

ضایع کردن: تباه کردن، به هدر دادن، از دست دادن.

قبل از این که شب تمام شده و هفتاد یا هشتاد ساله شوی، جامه حضور را جست و جو کن و بپوش؛ یعنی با فضاگشایی خودت را از همانیدگی ها آزاد کن و آن فرصتی را که به تو داده شده است در گفت و گوی ذهن به وسیله من ذهنی تلف نکن و به موقع دست به عمل بزن.

گفت هر یک تان دهد جنگ و فراق

گفت من آرد شما را اتفاق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۱)

فراق: دوری.

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید] حرف زدن هریک از شما انسان‌ها به‌عنوان من‌ذهنی و برحسب همانندگی‌ها به جنگ و جدایی بین ملت‌ها و حتی بین خودتان می‌انجامد، اما اگر فضا را باز کنید و من را به مرکز بیاورید که از طریق شما حرف بزمن اتحاد به‌وجود می‌آید و ترس و حسِ عدم امنیت در شما از بین می‌رود.

پس شما خاموش باشید، اَنصِتوا

تا زبان تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنصِتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

پس شما نسبت به من‌ذهنی خاموش باشید و فرمان «اَنصِتوا» را رعایت کنید تا زبان همه شما در گفت‌وگو من شوم یعنی در همه شما خداوند حرف بزند تا کارتان درست شود.

درد داروی کهن را نو کند

درد هر شاخ ملولی خو کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۲)

خو کردن: وجین کردن، هرس کردن درخت.

اتفاق این لحظه و به‌طور کلی مسائل زندگی، برای انسانی که در مرکزش همانندگی دارد، «درد» ایجاد می‌کند. وقتی هر کدام از این همانندگی‌ها بالا می‌آیند، اگر انسان فضا را باز کرده و از سبب‌سازی ذهنی اجتناب کند، به داروی کهنه یا همان آلت و جنس اصلی خودش که تنها داروی اوست، دست پیدا می‌کند. به این ترتیب داروی کهنه در این لحظه نو می‌شود چون با فضاگشایی خودش را به انسان نشان می‌دهد و سبب‌سازی ذهن را از کار می‌اندازد. درد همچنین هر شاخه پژمردگی و انقباض را در انسان قیچی می‌کند و به آن اجازه رشد کردن نمی‌دهد. [درواقع درد برای این است که ما فضا را باز کنیم و از خواب ذهن بیدار شویم.]

کیمیای نوکننده دردهاست کو ملولی آن طرف که درد خاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۳)

کو: کجاست؟

خاست: بلند شد، به وجود آمد، پدید آمد.

دردهای هشیارانه مثل کیمیای نوکننده هستند که می‌توانند درد انسان را خوب کرده و من‌ذهنی او را به من‌اصلی تبدیل کنند. بنابراین در آن طرف که درد برخاسته، ملولی کجاست؟ چرا که انسان فضا را باز کرده و به داروی اصلی دست یافته‌است.

هین مزن تو از ملولی آه سرد

درد جو و درد جو و درد، درد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۴)

جو: بجوی، جست‌وجو کن، طلب کن.

آگاه باش، در من‌ذهنی از روی ملولی آه سرد نکش و داد و بیداد نکن، بلکه همواره درد را بجو یعنی به درد نگاه کن و به‌جای فرار کردن از آن، در اطرافش فضا را باز کن. [ما نباید در مقابل درد فضا را ببندیم و بگوییم چرا این مصیبت سر من آمده، بلکه در ابتدا باید بدانیم که سبب اتفاق خودمان بودیم و این امتحان خداوند است تا ببیند آیا ما می‌توانیم فضا را باز کنیم، رضا بدهیم و برای درست کردن زندگی خود از عقل او استفاده کنیم؟]

خادع در دند درمان‌های ژاژ

رهزن‌اند و زرس‌تanan، رسم باژ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۵)

خادع: فریب‌کار، نیرنگ‌باز، فریب‌دهنده.

ژاژ: بیهوده، یاهه.

باژ: باج، خراج.

درمان‌های ژاژ یعنی درمان کردن به‌وسیله هر چیزی که از ذهن ما یا انسان‌های دیگر می‌آید، فریب‌دهنده و منحرف‌کننده درد هستند، زیرا ممکن است درد را به‌طور موقت خوب کنند اما منبع ایجادکننده آن یعنی من‌ذهنی را از بین نمی‌برند. این درمان‌های من‌ذهنی از جمله حرف زدن، قرص

درمانی یا همه چیزهایی که از بیرون می‌آیند و انسان از طریق چشم و گوش وارد بدن خود می‌کند، راه او را می‌زنند و به رسم باج‌خواهی، از کسی که در جهان ذهن زندگی می‌کند، طلا و سرمایه‌اش را که زندگی اوست به‌عنوان باج می‌گیرند و تلف می‌کنند.

آب شوری نیست درمان عطش وقت خوردن گر نماید سرد و خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۶)

آب شور: مجازاً آبی که از ذهن می‌آید.
عطش: تشنگی.

آب شور حتی اگر موقع خوردن سرد و خوش به‌نظر برسد، عطش را رفع نمی‌کند. [«آب شور» نماد همه چیزهایی است که از ذهن آمده و ما از آن‌ها خوشمان می‌آید، اما درمان عطش و مرض ما نیستند. حرف‌درمانی، تأیید و توجه، کنترل دیگران و قدرت داشتن، مواردی هستند که ما خوشمان می‌آید ولی این‌ها مثل همان آب شور عطش ما را از بین نمی‌برند.]

لیک خادع گشت و مانع شد ز جُست ز آب شیرینی کز او صد سبزه رُست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۷)

جُست: جُستن، طلب.

رُست: روئید، سبز شد، به‌وجود آمد.

اما آب شور انسان را منحرف کرده و مانع جُستن آب شیرینی می‌شود که از فضای گشوده‌شده می‌آید و تمام ذرات وجود او را شکوفا می‌کند. [«سبزه رُستن» بدین معنی است که در اثر فضاگشایی و آب شیرینی که از آن طرف می‌آید، بدن و فکر انسان درست کار می‌کند و در بیرون اثر نیک خلق می‌شود در نتیجه انسان، عاشق واقعی شده و دیگر با چیزی همانیده نمی‌شود.]

همچنین هر زرِ قلبی مانع است
از شناسِ زرِ خوش، هر جا که هست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۸)

قلب: تقلبی، ناخالص.

شناس: شناختن، شناخت.

زرِ خوش: (مجاز) طلای خالص.

همچنین هر زرِ تقلبی یا استاد معنویِ تقلبی، هر جایی که باشد، مانعِ جستن و شناخت زرِ خالص یا استاد خوب برای انسان می‌شود.

پا و پَرت را به تزویری بُرید
که مرادِ تو منم، گیر ای مُرید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۹)

تزویر: حيله، دروغ‌پردازی.

چنین استادی با دروغ، استدلالِ ذهنی و حرف زدن برحسبِ من‌ذهنی، پای تو را می‌بندد و پرت را می‌چیند، به‌این‌ترتیب نه می‌توانی از روی همانیدگیِ پیری و نه در جسم حرکت کنی. این شخص چون می‌خواهد خودش دیده شود، می‌گوید که من مرادت هستم و تو مرید هستی، پس من را در مرکزت بگذار و دور من بچرخ.

گفت: دردَت چِینم، او خود دُرد بود
مات بود، ارچه به ظاهر بُرد بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱۰)

دُرد: ناخالصی‌ها و موادِ ته‌نشین‌شدهٔ مایعات به‌ویژه شراب.

آن استادِ تقلبی گفت: «من دردِ تو را که ذهن برایت ایجاد کرده، می‌چینم.» اما خودش از جنس دُرد یا سبب‌سازی و موادِ ذهنی بود. او مات و گیر افتاده در ذهن بود، اگرچه به‌ظاهر بُرد می‌نمود و افراد زیادی مرید او بودند و تأییدش می‌کردند.

رُوزِ درمانِ دروغین می‌گریز تا شود دردِ مُصیب و مُشک‌بیز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱۱)

مُصیب: اصابت‌کننده، در این‌جا یعنی درد تو را متوجّه خود سازد.

مُشک‌بیز: غریبال‌کننده مُشک، در این‌جا کنایه از افشاکننده نهانی‌هاست.

برو از درمان‌های دروغین ذهنی فرار کن تا دردی که خداوند این لحظه به منظوری در زندگی‌ات به‌وجود آورده، به هدف اصابت کند و در اثر فضاگشایی اطراف آن، بوی خوش زندگی و عشق از تو بلند شود.

من سبب را ننگرم، کآن حادث است زان‌که حادثِ حادثی را باعث است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

حادث: تازه پدیدآمده، جدید، نو، مقابلِ قدیم.

من فضا را باز کرده و به سبب و هر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد، نگاه نمی‌کنم چرا که این سبب‌ها حادث یعنی تازه به‌وجود آمده‌است و هر چیز حادث و ذهنی به‌سوی یک حادث دیگر در ذهن می‌رود. [هر چیزی که ذهن می‌تواند نشان دهد، از جمله تن، فکرها و هر چیزی که با ذهن می‌گوییم، حادث است. اما اصل وجود ما، آلست و امتداد خدا در ما، حادث نیست.]

لطف سابق را نظاره می‌کنم هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

سابق: پیشین، مربوط به گذشته، قبل؛ در این‌جا یعنی ازلی، خداوندی، خداوند یا زندگی.

لطف سابق: لطفِ ازلی یا خداوندی.

حادث: تازه پدیدآمده، جدید، نو، مقابلِ قدیم.

دوپاره کردن: دونیمه یا دو بخش کردن، به‌شدت تنبیه کردن.

وقتی فضا را باز می‌کنم و اصلم را که روی خودش منطبق شده، می‌بینم، در این‌صورت لطف ازلی خداوند را نظاره می‌کنم و هر چیزی را که ذهن به‌صورت حادث نشان می‌دهد و می‌خواهد به مرکز م بیاورد، دوپاره می‌کنم و به آن نگاه نمی‌کنم.

کار آن دارد که پیش از تن بدهست بگذر از این‌ها که نو حادث شدهست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۱)

حادث: تازه پدید آمده، جدید، نو.

کار را آن جنس آلت انجام می‌دهد که قبل از به‌وجود آمدن تن، ذهن و همانیدگی‌ها به‌صورت بی‌نهایت در انسان کاشته شده و انسان باید در این تن بدان زنده شود. تو نیز اگر می‌خواهی کار درستی انجام دهی، فضا را باز کن از حادث‌ها و چیزهای تازه‌ساخته‌شده مثل تن، فکر و هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، بگذر و تمام توجه خود را به خاصیت اصلی و خدائیت درونت بده که با فضاگشایی خودش را به تو نشان می‌دهد.

کار عارف راست، کاو نه آحول است چشم او بر کشت‌های اول است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲)

عارف راست: متعلق به عارف است، مخصوص عارف است.

آحول: لوچ، دوبین.

کار درست را انسان عارف، انسانی که فضا را باز کرده و قضاوت و مقاومت صفر دارد، انجام می‌دهد، زیرا چشم او همیشه به کشت اول یعنی به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است که به صورت آلت در انسان کاشته شده‌است. پس فقط به آن آب می‌دهد و در دیگران هم آن را شناسایی می‌کند.

حق قدم بر وی نهد از لامکان آن‌گه او ساکن شود از کن فکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱)

خداوند از «لامکان» با فضاگشایی به مرکز انسان قدم می‌گذارد بنابراین دردها و احوال پریشان انسان با «بشو و می‌شود» خداوند ساکن می‌شود. [خداوند همواره در جهت بهبودی و آزاد شدن ما به‌عنوان زندگی از همانیدگی‌ها «بشو و می‌شود» را به کار می‌برد نه در جهت درد و خرابکاری.]

(قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۸)

«هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ فَإِذَا قُضِيَ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«اوست که زنده می‌کند و می‌میراند. و چون اراده چیزی کند می‌گویدش: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

دانه‌جو را دانه‌اش دامی شود و آن سلیمان‌جوی را هردو بود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵)

کسی که فضا را ببندد و دانه همانیدگی‌ها را جست‌وجو کند، آن دانه تبدیل به دامش خواهد شد. ولی کسی که فضا را باز کند و سلیمان یا خدا را بجوید، هم می‌تواند خدا را در مرکز داشته باشد و هم از وجود دانه در حاشیه بهره ببرد.

مرغ جان‌ها را در این آخرزمان نیست‌شان از هم‌دگر یک دم امان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۶)

درحالی‌که دوران زمان مجازی و من‌ذهنی به آخر رسیده‌است، مرغ جان‌ها یعنی انسان‌ها در آخر این زمان روان‌شناختی و پایان من‌ذهنی، از یکدیگر امان ندارند و فرصت زندگی کردن به همدیگر نمی‌دهند، چون من‌ذهنی دارند.

هم سلیمان هست اندر دُورِ ما

کاو دهد صلح و نماَند جُورِ ما

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۷)

جُور: ستم، ظلم.

سلیمان یا خداوند الآن هم در دوران ما و بین ما زنده است و اگر ما فضا را باز کنیم، او صلح و آرامش را برقرار می‌کند و دیگر ظلم و جور ما به خودمان و دیگران باقی نمی‌ماند.

بر بدی‌هایِ بدانِ رحمت کنید

بر منی و خویش‌بینی کم تنید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۶)

تنیدن: دراصل به معنی بافتن است، اما در این‌جا به معنی «به کاری پرداختن» آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده‌است.

[خداوند به هاروت و ماروت و خطاب به عقل و هشیاری ما می‌گوید:] بر بدی‌هایِ بدان از جمله خودتان و انسان‌های دیگر با رحمت و مهربانی برخورد کنید. همچنین اصلاً به منیت، بالا آمدن به صورت من‌ذهنی و خودبینی یعنی فقط خود را دیدن و خداوند را ندیدن، نپردازید.

هین، مبادا غیرت آید از کمین

سرنگون افتید در قعرِ زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۷)

آگاه و مراقب باشید مبادا شما به‌خاطر بدی‌هایِ بدان و یا خودتان، به‌عنوان من‌ذهنی بالا بیایید و غیرت یعنی قانون خداوند از پناهگاه بیاید، در نتیجه شما در زیر همانیدگی‌ها و دردها مدفون و سرنگون شوید و هر لحظه دردتان بیشتر شود.

هر دو گفتند: ای خدا، فرمان تو راست

بی امان تو، امانی خود کجاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۸)

تو راست: متعلق به تو است، از آن تو است.

هاروت و ماروت، عقل و هشیاری ما به خداوند گفتند: فرمان، از آن تو است، پس ما در اطراف هر بدی فضاگشایی می‌کنیم تا امان تو را از دست ندهیم؛ چراکه اگر تو به ما امان ندهی، ما امان را از کجا پیدا کنیم؟

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن

تیره کردی آب را، افزون مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

اگر در گذشته به‌خاطر بدی‌هایی که از تو سر زده، حوادث بد رخ داده و یا در وضعیت‌ها به‌صورت من‌ذهنی بالا آمدی، اکنون دیگر این کار را نکن، و یا اگر برحسب همانندگی‌ها آب زندگی را تیره و آلوده کردی، بیشتر از این نکن.

صد جَوَالِ زر بیاری، ای غنی

حق بگوید: دل بیار، ای منحنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱)

جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.
غنی: ثروت‌مند.

منحنی: خمیده، خمیده‌قامت، بیچاره و درمانده.

ای انسان، اگر صد جوال همانندگی به ارزش طلا و جواهر پیش خداوند بیاوری، یعنی هزارتا همانندگیِ عالی را به او نشان دهی، خداوند می‌گوید: ای انسان درمانده، این را دور بینداز، برای من دل ساده و گشوده‌شده را بیاور.

هزار بدره زر گر بری به حضرت حق

حقت بگوید دل آر، اگر به ما آری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴)

بدره: کیسه زر، همیان.

اگر هزار کیسه زر یا حتی عباداتی که با آنها همانیده هستی و به طور کلی هر باور یا چیزی که ذهن به صورت اعلا نشان می دهد، به پیشگاه خداوند عرضه کنی، باز هم خداوند به تو می گوید اگر چیزی می خواهی برای ما بیاوری، دل عالی خودت را ارائه کن.

کاین مگر قصد من آمد، خونی است

یا طمع دارد، گدا و تونی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۱)

تونی: آتشدان حمام های قدیم را تون گویند. تونی کسی بوده که آتشدان حمام ها را روشن می کرده. این شغل از پست ترین مشاغل آن زمان به شمار می آمده است.

[ای انسان، هر کس را می بینی نگو] که این شخص به قصد آسیب زدن به من آمده و قاتل من است یا در مالم طمع دارد و می خواهد چیزی از من بدزدد و یا گداست و در تون حمام زندگی می کند.

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بروید آن کشته اله

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷)

اگر انسان مدام در پی کاشتن همانیدگی باشد و بخواهد آن همانیدگی رشد کند و زمانی که پژمرده شد، دوباره همانیدگی جدید بکارد، عاقبت همان چیزی که خداوند کشته یعنی بی نهایت و ابدیت خودش که انسان باید به آن زنده شود، خواهد روید.

«بیت هندسی»

کِشتِ نوِ کارید بر کِشتِ نخست این دوم فانیست و آن اوّل دُرست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

انسان به این جهان می‌آید و روی کِشتِ اولیه که بی‌نهایتِ خداوند است، با همانیدگیِ کِشتِ نو می‌کارد. این کِشتِ دوم که خودِ انسان کاشته فانی است، ولی آن کِشتِ اول که خداوند اَلست را کاشته، درست است.

«بیت هندسی»

کِشتِ اوّل کامل و بُگزیده است تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

کِشتِ اول که خداوند خودش را در انسان کاشته، کامل و انتخاب‌شده است و هیچ نقصی ندارد، اما تخمِ ثانی که انسان انتخاب کرده و به‌عنوان همانیدگی می‌کارد، فاسد و پوسیده است و نخواهد رویید. فقط به‌صورت موقت دو سه روز سبز شده و بعد پژمرده خواهد شد.

«بیت هندسی»

بر هرچه امیدست، کی گیرد او دست؟ بر شکلِ عصا آید و آن مارِ دوسر باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰)

تو در من‌ذهنی به چیزی که ذهنت نشان می‌دهد امید داری، ممکن است امید به یک آدم، شغل، قدرت و دانشت باشد، اما به هر چیز ذهنی که امید داری، کی می‌تواند دست تو را بگیرد؟ آن چیز ذهنی، نه‌تنها تو را در من‌ذهنی نگه می‌دارد بلکه باعث می‌شود به‌جای تمرکز روی خود و تکیه بر فضای گشوده‌شده و عقل زندگی، براساس ذهن عمل کنی و درنهایت به آن هدفی که ذهنت نشان می‌دهد، نخواهی رسید. این چیزهای ذهنی به شکل عصا یا ابزاری برای رسیدن به خوشبختی، امنیت و عقل به نظرت می‌رسد اما مثل مار دو سر است یعنی آن چیزی که بدان امید بستی، چه خوب پیش برود و چه بد، در هر صورت تو را نیش خواهد زد و باز هم به شادی و آرامش نخواهی رسید.

و آن غصه که می‌گویی: آن چاره نکردم دی

هر چاره که پنداری، آن نیز غرر باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰)

دی: دیروز، روز گذشته.

غرر: هلاکت، فریب خوردن، فریب خوردگی.

آن غصه‌ای که نسبت به گذشته داری و با خودت می‌گویی: «اگر به جای این انتخابی که ذهنم نشان می‌داد، آن انتخاب ذهنی را به عنوان چاره انجام می‌دادم، خوشبخت می‌شدم.» بدان هر چاره‌ای که الآن به ذهنت می‌رسد، آن نیز فریب است.

خود کرده شمر آن را، چه خیزد از آن سودا؟

اندر پی صد چون آن صد دام دگر باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰)

فرض کن آن کاری را که ذهنت به صورت فکر نشان می‌دهد، انجام داده بودی، از این گمان و فکر چه برمی‌خیزد؟ اگر تو آن فکر ذهنی را هم با من ذهنیات به عنوان راه حل انتخاب می‌کردی، در پی آن راه حل، صد دام دیگر وجود داشت. چراکه همواره با من ذهنیات انتخاب، فکر و عمل می‌کردی.

آن چاره همی‌کردم، آن مات نمی‌آمد

آن چاره لنگت را آخر چه اثر باشد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰)

تو با خودت فکر می‌کنی، اگر آن کار را نمی‌کردم، مثلاً با آن شخص ازدواج نمی‌کردم، گرفتار نمی‌شدم. آخر این چاره لنگ تو چه اثری دارد؟ [اگر با ذهن انتخاب دیگری می‌کردی، باز هم با بودن در ذهن همه چیز را خراب می‌کردی، چراکه من ذهنی خروب تو، همواره پشت سرت در حال خرابکاری است.]

از مات تو قوتی کن، یاقوت شو او را تو
تا او تو شوی، تو او، این حصن و مفر باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰)

قوت: غذا، طعام.

حصن: قلعه، پناهگاه.

مفر: گریزگاه، پناهگاه.

حالا تو بیا درحالی که مات هستی یعنی هر غصه‌ای که داری و یا در هر وضعیتی که هستی، فضا را باز کن و از این بیچارگی و بدبختی یک غذایی بگیر، تا در این فضای گشوده شده که جواهر و یاقوت خداوند است، با او یکی شوی و به وحدت با زندگی برسی. درنتیجه با فضاگشایی مستمر و یکی شدن با خداوند، تو او بشوی و او هم تو بشود، این محل فرار و قلعه امنیت است.

مرگ را تو زندگی پنداشتی تخم را در شوره خاکی کاشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۳)

ای انسان، تو با مرکز همانیده دید درستی نداری، بنابراین زندگی در ذهن را که مرگ است، زندگی پنداشته‌ای. در نتیجه هر لحظه به‌جای آن‌که زندگی را زندگی کنی، آن را در شوره‌خاک که معادل فضای ذهن است می‌کاری و برحسب همانیدگی و درد فکر و عمل می‌کنی.

عقل کاذب هست خود معکوس‌بین

زندگی را مرگ بیند، ای غبین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴)

غَبین: آدمِ سست‌رأی، مغبون، زیان‌دیده.

ای انسانِ ضرردیده، عقل من‌ذهنی دروغین و معکوس‌بین است و زندگی با فضای گشوده‌شده را به‌صورت مرگ می‌بیند. [درحالی‌که زندگی با فضاگشایی شروع شده و لحظه‌به‌لحظه بیشتر می‌گردد.]

ای خدا، بنمای تو هر چیز را آن‌چنان‌که هست در خُده‌سرا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا.

ای خدا، در این خانه فریب دنیا که در آن من برحسب همانیدگی‌ها دید معکوس‌بین دارم، هر چیز را آن‌چنان‌که هست به من نشان بده.

**من چه کردم با تو زین گنج نفیس؟
تو چه کردی با من از خوی خسیس؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴)

نفیس: ارزشمند، قیمتی.

[خداوند خطاب به ما می‌گوید:] من با تو چه‌کار کردم؟ با کاشتن خودم در تو گنج نفیسی که خودم بودم را در اختیار گذاشتم تا در تو به بی‌نهایت و ابدیت و فراوانی‌ام زنده شوم. اما تو چه کردی؟ تو با خوی خسیس من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و کشت‌های ثانوی را روی آن کشت اول کاشتی و آن‌ها را رها نکردی.

**من تو را ماهی نهادم در کنار
که غروبش نیست تا روز شمار**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۵)

ماه: در این‌جا کنایه از ایمان و اعمال صالحه است.

من برای تو ماه حضور را قرار دادم و می‌خواهم به‌صورت ماه شب چهارده از مرکز طلوع کنم تا تو شاد باشی و خردورزی کنی و مانند ماه زیبا، روشن و زنده باشی و الی‌الابد بدرخشی. [بنابراین ما نیاز نداریم از جهان نور قرض کنیم تا زیباتر شویم، پس چه می‌خواهند از ما بدزدند؟ وقتی ما امتداد خدا و ماهی هستیم که نمی‌شود به ما دست زد، چه کسی می‌تواند آسیبی به ما بزند یا ما را بدزدد؟]

**در جزای آن عطای نور پاک
تو زدی در دیده من خار و خاک؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۶)

[خداوند می‌گوید:] در عوض آن نور پاکی که به تو بخشیدم، تو بر چشمان من که می‌خواست از طریق تو جهان را ببیند خاک ریختی و همانیدگی به چشم زدی تا چشم عدمت کور شد.

عقل جزوی هم‌چو برق است و درخش

در درخشی کی توان شد سوی و خُش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۹)

دَرخُش: آذرخش، برق.

و خُش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون.

عقل جزوی من‌ذهنی که برحسب همانیدگی‌ها می‌بیند، مانند برقی است که یک لحظه می‌زند و روشن می‌کند، سپس خاموش می‌شود. پس چگونه ممکن است بتوان با این عقل و با این روشنایی ذهنی به‌سوی خدا رفت؟

نیست نور برق بهر رهبری

بلکه امر است ابر را که می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۰)

نور برق من‌ذهنی برای رهبری نیست، بلکه امر خداوند به انسان در من‌ذهنی است که به او می‌گوید گریه کن و فضا را باز کن تا لطیف شوی، درست همچون بارش باران پس از رعد و برق.

برق عقل ما برای گریه است

تا بگرید نیستی در شوق هست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۱)

برق عقل ما هم برای گریه کردن در ذهن است؛ ما باید اقرار کنیم عاجزیم و متواضع شویم تا من‌ذهنی ما که از جنس نیستی است، به شوق زنده شدن به خدا و فضای گشوده‌شده گریه کند و لطیف شود و تمام تلاشش را در این راه انجام دهد.

عقلِ کودک گفت: بر کُتاب تَن

لیک ن்தواند به خود آموختن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۲)

کُتاب: مکتب‌خانه.

تَن: فعلِ امر از مصدرِ تنیدن، دلالت دارد بر خود را به هر چیزی بستن، بر چیزی یا کاری مصمم بودن، مدام به کاری یا چیزی مشغول بودن.

به‌طور مثال عقلِ کودک که شبیه عقلِ من‌ذهنی است می‌گوید به مدرسه برو، اما خودش نمی‌تواند به خودش چیزی بیاموزد بلکه معلم باید این کار را انجام دهد؛ به همین صورت ما هم همین‌قدر می‌دانیم که باید فضا را باز کنیم و به مکتب فضای گشوده‌شده برویم تا خداوند ما را تعلیم دهد.

عقل رنجور آردش سوی طبیب

لیک نبود در دوا عقلش مُصیب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۳)

مُصیب: اصابت‌کننده، راست‌کار، راست و درست عمل‌کننده.

همچنین عقلِ مریض او را به‌سوی دکتر می‌برد اما خودش نمی‌تواند برای خودش نسخه بنویسد، پس ما هم با من‌ذهنی همین‌قدر می‌دانیم که باید فضا را باز کنیم یا پیش مولانا برویم و از ایشان بیاموزیم.

نه به نورش نامه تانی خواندن

نه به منزل اسب دانی راندن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۹۶)

تانی: می‌توانی.

[در شب تاریک ذهن] نه به نور من‌ذهنی می‌توانی کتاب درون خودت را بخوانی و نه می‌توانی با این هشیاری جسمی اسبت را به منزل اصلی یا فضای یکتایی هدایت کنی و به حضور برسی.

**حَبَّه‌ای را جانبِ کان چون بَرَم؟
قطره‌ای را سوی عُمّان چون بَرَم؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۴)

حَبَّه: دانه.

چگونه حبه‌ای را جانبِ معدن ببرم؟ چطور می‌توانم یک قطره را سوی اقیانوس ببرم؟ [ما می‌دانیم که نمی‌توانیم هیچ چیزی به خداوند بدهیم، بلکه باید خودمان را آماده دریافت رحمت او کنیم. هر کاری از جمله عبادت با من ذهنی به درد خداوند نمی‌خورد.]

**زیره را من سوی کرمان آورم
گر به پیش تو دل و جان آورم**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۵)

خداوندا، اگر دل و جانم را پیش تو بیاورم انگار که زیره به سوی کرمان، که منبع زیره است، آورده‌ام. [همچنین پیش بزرگانی چون مولانا هم چیزی نمی‌توانیم ببریم، فقط باید استفاده کنیم و خودمان را درست کنیم.]

**نیست تخمی کاندرا این انبار نیست
غیر حُسنِ تو که آن را یار نیست**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۶)

خداوندا، هیچ تخمی نیست که در این انبار نباشد، به غیر از حُسن و زیبایی تو که نظیری برای آن وجود ندارد و با ذهن من قابل تجسم نیست.

**بی آن خمیرمایه گر تو خمیرِ تن را
صد سال گرم داری، نانِش فطیر باشد**
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹)

فَطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

بدون آن خمیرمایه‌ای که در اثر فضاگشایی از فضای گشوده شده می‌آید و به ذهن می‌ریزد، اگر تو صد سال هم خمیرِ تن را گرم نگه داری یعنی با ذهن به هر چیزی دست پیدا کنی، نان تو فطیر

خواهد ماند و قابل خوردن نیست.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن

وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۴۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان